

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زبان و ادبیات فارسی

(۱) و (۲)

(عمومی)

دوره پیش‌دانشگاهی

درس مشترک کلیه رشته‌ها

وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

برنامه‌ریزی محتوا و نظارت بر تألیف: دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

نام کتاب: زبان و ادبیات فارسی (۱) و (۲) (عمومی) - ۲۸۳/۱

مؤلفان: دکتر محمد پارسا نَسَب (غلام)، دکتر حسن ذوالفقاری و دکتر محمدرضا سنگری

آماده‌سازی و نظارت بر چاپ و توزیع: اداره کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۹۲۶۶-۸۸۳۰، صندوق پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وبسایت: www.chap.sch.ir

خطاط رایانه‌ای: شهناز تخمه‌چیان

تصویرگر: صادق صندوقی

امور فنی: سپیده ملک‌ایزدی

حروفچین: زهرا ایمانی‌نصر، خدیجه متولی

صفحه‌آرا: علی نجمی

مصحح: حسین قاسم‌پورآقدم، علیرضا ملکان

طراح جلد: طاهره حسن‌زاده

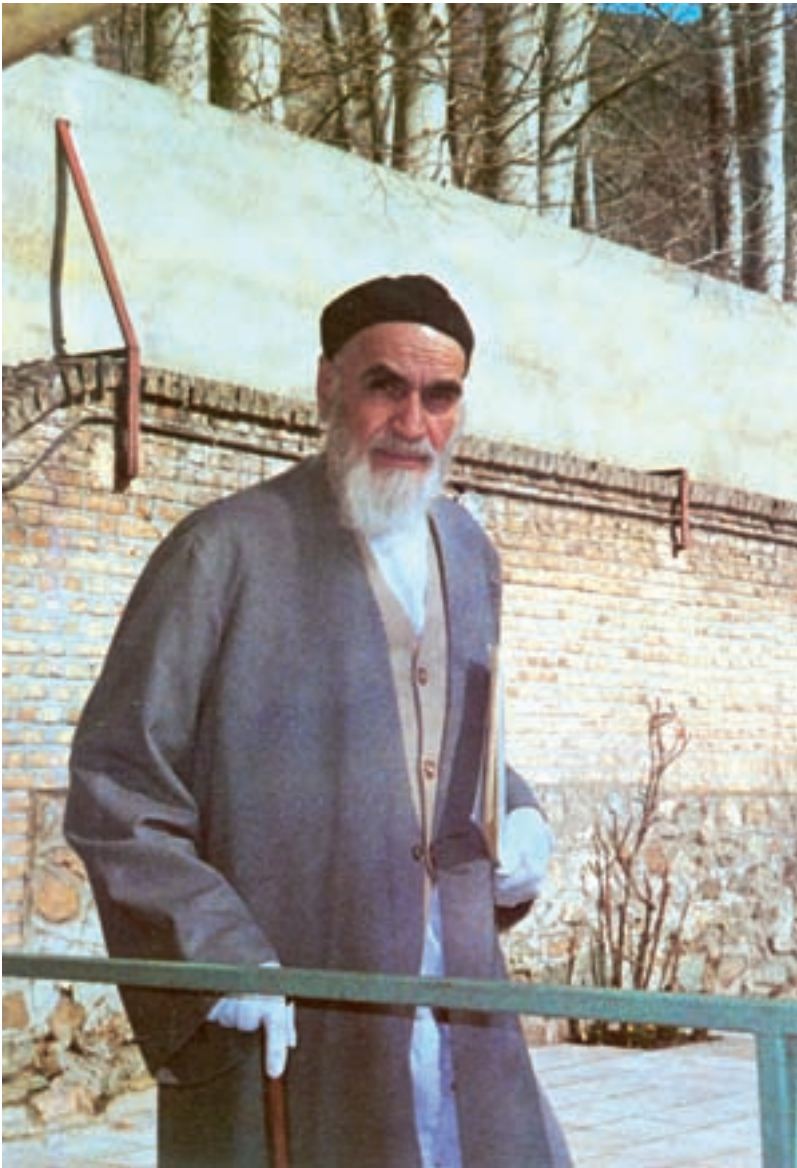
ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران - تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش)

تلفن: ۵-۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۱۳۴۴۵/۶۸۴

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ هفدهم ۱۳۹۰

حق چاپ محفوظ است.



اهمیت انتشارات، مثل اهمیت خون‌هایی است که در جبهه‌ها ریخته می‌شود و «مداد العلماء أفضل من دماء الشهداء». دماء شهدا اگرچه بسیار ارزشمند و سازنده است، لکن قلم‌ها بیشتر می‌توانند سازنده باشند و اصولاً شهدا را قلم‌ها می‌سازند و قلم‌ها هستند که شهید پرورند.

امام خمینی (رض)

توجه

- ۱- از ابتدای کتاب تا پایان درس ۱۶، به نیم‌سال اول و از درس هفده تا پایان کتاب به نیم‌سال دوم مربوط است.
- ۲- این کتاب توسط مؤلفان و کارشناسان و مدرّسان مراکز پیش‌دانشگاهی در سال ۱۳۸۹ بازنگری و اصلاح شده است.
- ۳- اشعار حفظی در متن درس با ستاره (*) مشخص شده‌اند.

فهرست مطالب

| | | | |
|----|--|----|--|
| ۴۲ | حدی خوان درس هشتم | | فصل اوّل درس اوّل |
| | مناظره‌ی خسرو با فرهاد / نظامی | ۲ | درآمدی بر تحمیدیّه و مناجات |
| ۴۴ | گنجوی درس نهم | ۴ | نی‌نامه / مولانا |
| ۴۹ | اکسیر عشق / سعدی شیرازی درس دهم | ۸ | مناجات / حکیم سنایی نیایش (صحیفه‌ی سجّادیه) / ترجمه‌ی |
| ۵۰ | دولت یار / حافظ شیرازی درس یازدهم | ۹ | جواد فاضل |
| | اشارت صبح / عبدالقادر بیدل | | فصل دوم درس سوم |
| ۵۳ | دهلوی | | درآمدی بر ادبیّات حماسی |
| ۵۴ | مجنون و عیب‌جو / وحشی بافقی درس دوازدهم | ۱۵ | درس چهارم کاهوی دادخواه / دکتر غلامحسین |
| ۵۶ | سپیده‌ی آشنا / محمدرضا حکیمی | | یوسفی |
| ۶۰ | قلب مادر / ایرج میرزا درس سیزدهم | ۱۹ | درس پنجم گذر سیاوش از آتش / حکیم |
| ۶۳ | کیش مهر / علامه طباطبایی | | ابوالقاسم فردوسی |
| ۶۶ | رنج بی حساب / امام خمینی (ره) درس چهاردهم | ۲۹ | |
| | رباعی و دوبیتی دیروز / خیّام، مولانا، | | فصل سوم درس ششم |
| ۶۷ | بابا طاهر | ۳۷ | درآمدی بر ادبیّات غنایی |
| | رباعی و دوبیتی امروز / اقبال لاهوری، | ۴۰ | دریای کرانه ناپدید / رابعه |
| ۶۸ | قیصر امین‌پور، حسن حسینی | | درس هفتم من این همه نیستم |
| | | ۴۱ | |

| | | |
|-----|----------------------------------|---------------------------------|
| ۱۲۶ | جامی | فصل چهارم |
| ۱۲۷ | افسانه‌ی عاشقی | درس پانزدهم |
| | درس بیست و سوم | ۷۱ درآمدی بر ادبیات تعلیمی |
| ۱۲۹ | میرزا رضا کلهر/ عبدالله مستوفی | ۷۳ پرورده‌گویی/ سعدی |
| | | درس شانزدهم |
| | فصل هفتم | ذکر حسین بن منصور حلاج/ عطار |
| | درس بیست و چهارم | ۷۵ نیشابوری |
| ۱۳۶ | درآمدی بر ادبیات داستانی | ۷۹ مست و هشیار/ پروین اعتصامی |
| ۱۳۹ | قصه‌ی عینکم/ رسول پرویزی | |
| | درس بیست و پنجم | فصل پنجم |
| ۱۴۸ | آخرین درس/ آلفونس دوده | درس هفدهم |
| | فصل هشتم | ۸۳ درآمدی بر توصیف و تصویرگری |
| | درس بیست و ششم | گویی بطّ سفید جامه به صابون زده |
| ۱۵۶ | درآمدی بر ترجمه | ۸۶ است.../ منوچهری دامغانی |
| | درس بیست و هفتم | درس هجدهم |
| | جهاد (نهج البلاغه)/ دکتر سیدجعفر | ۸۸ دماوندیه/ ملک الشعراى بهار |
| ۱۶۲ | شهیدی | درس نوزدهم |
| ۱۶۶ | هجرت/ اعتراف/ تقلید/ گوته | توصیف کویمات و حمات و طرابلس/ |
| | فصل نهم | ناصرخسرو قبادیانی |
| | درس بیست و هشتم | ۹۲ شب کویر/ دکتر علی شریعتی |
| | درس بیست و نهم | ۹۵ اوزان/ جلال آل احمد |
| ۱۷۰ | درآمدی بر ادبیات معاصر | ۱۰۱ |
| ۱۷۳ | می‌تراود مهتاب/ نیما یوشیج | فصل ششم |
| | درس بیست و دهم | درس بیست و یکم |
| ۱۷۷ | خوان هشتم/ مهدی اخوان ثالث | درآمدی بر حسب حال/ |
| | درس سی‌ام | ۱۰۷ زندگی نامه |
| ۱۹۰ | صدای پای آب/ سهراب سپهری | چند حکایت از اسرارالتوحید/ |
| ۱۹۵ | شکوفه‌ی اشک/ مهرداد اوستا | محمد منور |
| ۱۹۷ | پیش از تو.../ سلمان هراتی | ۱۱۱ سیرت مولانا/ دکتر عبدالحسین |
| ۱۹۹ | مناجات/ خواجه عبدالله انصاری | ۱۱۵ زرین کوب |
| ۲۰۰ | فهرست و ازگان | درس بیست و دوم |
| ۲۰۷ | فهرست منابع و مآخذ | بارقه‌های شعر فارسی/ دکتر |
| | | ۱۲۱ محمدعلی اسلامی ندوشن |

مقدمه

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگال می‌رود
ایران اسلامی همواره و در همه جا به فرهنگ و ادبیات دیرپا و بالنده‌اش شناخته شده است. این عنصر اصیل ایران را پیوسته بر سر پا داشته و به حقیقت، آن را در برابر تهاجم فرهنگ‌های بیگانه بیمه کرده است. شناخت روح اندیشه و احساس پیشینیان، آگاهی از سیر تکاملی و تجلیات آن‌ها در طول قرون، بی‌بردن به آداب و رسوم و اعتقادات مردم گذشته، به جوانان ما امکان می‌دهد تا آگاهانه، فرهنگ و تمدن آینده‌ی خود را بر اندیشه‌ها، احساسات و سنت‌های صحیح گذشته بنا نهند و مراتب ترقی و تعالی را یکی پس از دیگری زیر پای آورند.

کتابی که با عنوان زبان و ادبیات فارسی (۱ و ۲)، فراروی شماسست، نمره‌ی تلاش و برنامه‌ریزی کارشناسان و مؤلفان دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی در مسیر دست‌یابی به اهداف یاد شده است. در این اثر کوشیده‌ایم ضمن توجه به فرهنگ و ادب پیشین این مرز و بوم، از پرداختن به زبان و ادبیات امروز باز نمانیم و سرچشمه‌های اندیشه و احساس امروزیان را در آثارشان جست و جو کنیم. در این نوشته‌ی کوتاه، برآنیم تا به‌اجمال، از ساخت و بافت کتاب، شیوه‌های مطلوب تدریس و روش‌های ارزش‌یابی آن با شما سخن بگوییم.

الف: ساختار کتاب

۱ - کتاب به نُه فصل متنوع، تقسیم و در هر فصل بنیادی‌ترین مسائل ادبیات هم‌چون ادبیات حماسی،

ادبیات غنایی، ادبیات تعلیمی، ادبیات داستانی، ادبیات معاصر و... مطرح شده است. در ابتدای هر فصل، بسته به مندرجات آن، درآمدهای پرداخته شده که به عنوان مدخل بحث، زمینه‌ساز درک و فهم بهتر متون و کشف ارتباط طولی درس‌هاست.

۲- چنان‌که گذشت، قصد بر این بوده است تا قدر و منزلت ادبیات معاصر، در برابر ادبیات کلاسیک شناسانده شود. به همین منظور، علاوه بر اختصاص دادن فصلی به این مقوله، در سراسر کتاب، به فراخور بحث، مصادیقی از شعر و نثر امروز در کنار نمونه‌های کهن ارائه شده است. این امر، هم مجال مقایسه‌ی سبک‌شناسانه‌ی سروده‌ها و نوشته‌ها را برای دانش‌آموزان فراهم می‌آورد و هم به آموزش تکمیلی زبان فارسی و شیوه‌های گوناگون نگارش، کمک می‌کند.

۳- در انتخاب نمونه‌ها، بر آن بوده‌ایم تا متونی را برگزینیم که علاوه بر زیبایی، پختگی و انسجام، مفاهیم بلند و ارزشمند انسانی و اخلاقی را نیز دربر داشته باشد.

۴- در ابتدای برخی از دروس، با اشاره‌ای گذرا به آثار و احوال صاحب اثر، نقد و تحلیل گونه‌ای از متن صورت گرفته که هر چند بیش‌تر جنبه‌ی معرفی و شناسایی آثار دارد اما بعضاً ملاک و معیارهایی از نقد ادبی در اختیار خوانندگان می‌گذارد.

۵- بدون تردید، هدف و انتظار ما از ارائه‌ی هر اثر هنری (اعم از شعر و نثر)، علاوه بر بهره‌گیری و التذاذ ادبی، تواناساختن دانش‌آموز در درک و فهم، تجزیه و تحلیل ساختاری و محتوایی آن نیز بوده است. برای رسیدن به این مقصود، در پایان هر درس نمونه‌هایی از پرسش‌های محتوایی و ساختاری آمده است. پاسخ‌گویی دانش‌آموزان به این سؤالات و نظایر آن‌ها - که توسط دبیران فرهیخته مطرح می‌شود - بیانگر درک صحیح متون و شناخت ساختار آن‌هاست.

۶- در این مجموعه تا سر حد امکان کوشش شده است، نقش اول به دبیران گرامی سپرده شود؛ مثلاً در شرح و توضیح متون، در بیش‌تر موارد، تنها اشاراتی اساسی و کلیدی ارائه گردیده و استنتاج و دریافت‌های مناسب نهایی از متن، به دبیران محترم واگذار شده است.

۷- واژه‌نامه‌ی الفبایی پایان کتاب، راهنمای معنی و مفهوم برخی لغات دشوار متن است که با علامت ستاره (*) در درس مشخص شده‌اند.

۸- ویرایش املائی کتاب، بر مبنای آخرین مصوبات کمیسیون شیوه‌ی املائی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است؛ برای مثال، در این شیوه‌ی جدید، «ها»ی علامت جمع و «تر» و «ترین» علامت صفت تفضیلی و عالی، جدا نوشته می‌شود. مجموعه‌ی این مصوبات، به تدریج در تمام کتب درسی اعمال خواهد شد.

ب: نکاتی در مورد شیوه‌های مطلوب تدریس و ارزشیابی

میزان تأثیر هر درس، ارتباط ظریف و سنجیده‌ای با کیفیت ارائه‌ی آن در کلاس دارد که دبیران با تجربه و آگاه،

هر یک به طریقی به این مطلوب دست می‌یابند. آن‌چه شایسته است در این‌جا در مقام تذکر آورده شود، تبیین روش‌هایی است که به‌مدد آن‌ها بتوان متناسب با متن و ساعات درسی، بیش‌ترین و کامل‌ترین نتایج را به دست آورد.

۱ – چنان‌که گذشت، در بخش درآمدهای مربوط به مقولات چندگانه‌ی ادبی، با ارائه‌ی اطلاعات و دانش‌های مقدماتی، ذهن و ضمیر دانش‌آموز، برای التذاذ آگاهانه‌ی ادبی، دریافت بهتر متون، اشراف بر ساختار آن‌ها، کشف ارتباط‌های موجود و بالأخره انجام دادن مقایسه‌های مبتنی بر آموخته‌ها، آماده می‌شود. امید آن داریم که دبیران ارج‌مند، با مطالعه‌ی دقیق درآمدها و استفاده از منابع تکمیلی پایان کتاب، به تحلیل و توضیح مباحث پیردازند و پیش از پرداختن به قرائت این مقولات ادبی (درآمدها)، شمایی کلی از آن را در کلاس ارائه دهند.

۲ – برای بهره‌گیری بیش‌تر ادبی از یک متن و درک بهتر آن، شایسته است هر نمونه (اعم از شعر و نثر)، ابتدا توسط دبیر یا دانش‌آموز، یک یا چندبار قرائت شود. این روش زمینه‌ی کافی برای درک کلیت اندیشه و احساس جاری در یک قطعه‌ی ادبی را فراهم می‌آورد و نیز، پاسخ‌گویی به پرسش‌ها را آسان‌تر می‌سازد. هر چند ممکن است مخاطب، مفهوم یک مصراع یا بیت یا عبارت آن را به خوبی درک نکند اما بدون تردید بر مجموعه‌ی اندیشه و احساس حاکم بر آن احاطه می‌یابد و از آن لذت کافی خواهد برد.

۳ – جستن و ارائه‌ی یک معنی و مفهوم مطلق برای پدیده‌های هنری – مثلاً غزل حافظ، سعدی، مولانا و... – کاری عبث و بی‌ثمر است. چرا که اساساً حوزه‌ی هنر – که شعر نیز از زیرمجموعه‌های آن است – حوزه‌ی استدلال منطقی و ریاضی‌وار نیست. از همین جاست که می‌گویند آثار و پدیده‌های هنری، از کثرت معنی، بی‌معنی هستند. به‌دیگر سخن، به‌منشوری می‌مانند با جلوه‌های گوناگون. پس شایسته است در تبیین و توضیح این گونه آثار، تسامح بیش‌تری لحاظ گردد. وظیفه‌ی ما آن است که ملاک و معیارهایی را در اختیار مخاطبان قرار دهیم تا به مدد همین ملاک‌ها، بتوانند به ساحت‌های هنری مختلف یک شعر یا نثر راه یابند و طعم گوارای معانی و مفاهیم متنوع آن را بچشند.

۴ – تقسیم‌بندی دروس، بر اساس محتوای آن‌ها و آموخته‌های قبلی صورت گرفته است. لیکن دبیران ارجمند می‌توانند با استفاده از طرح درس مناسب، دروس را به دل‌خواه تقسیم‌بندی کنند؛ به شرط آن که ارتباط و انسجام آن‌ها حفظ شود. دبیران محترم، بی‌شک از ارائه‌ی ناتمام یک متن – مثلاً یک داستان یا یک شعر که لازم است در یک جلسه به پایان برسد – پرهیز خواهند نمود.

۵ – شرکت دادن دانش‌پژوهان جوان در بحث‌های کلاسی و نظرخواهی از آنان و احیاناً واگذاری اداره‌ی برخی ساعات تدریس به آن‌ها و نیز قرائت متون روان و گیرای امروزی – به شرط مطالعه‌ی قبلی – توسط ایشان، مطلوب و مفید خواهد بود. حضور جدی و فعال دانش‌آموزان، علاوه بر این که میزان یادگیری آنان را افزایش می‌دهد و از محور مطلق شدن دبیر در آموزش جلوگیری می‌کند، می‌تواند ملاک خوبی نیز، برای تعیین نمره‌ی میان‌ترم دانش‌آموز باشد.

۶ - بهره‌گیری از وسایل متنوع کمک آموزشی، در اداره‌ی بهتر کلاس و درک کامل‌تر متون، مفید و مطلوب است؛ مثلاً می‌توان برخی از اشعار کتاب را که همراه با موسیقی مناسب (کتاب گویا) اجرا شده است، در کلاس درس عرضه کرد. هم‌چنین می‌توان منابع و آثار مربوط به هر درس را به کلاس آورد و ضمن معرفی اجمالی آن‌ها، بر عمق آموزش و طراوت کلاس درس افزود.

۷ - انتظار می‌رود که دبیران محترم از طرح مقولات جزئی و مباحث جنبی که با فهم دروس ارتباط مستقیم ندارند و باعث دور ماندن از اصل می‌شوند (هم‌چون ریشه‌شناسی لغات مهجور، مباحث غیرضروری دستوری و...) جز در موارد محدود - آن هم در چارچوب خودآزمایی‌های کتاب - صرف نظر فرمایند. از کلیه‌ی دبیران و استادان گران‌قدری که با راهنمایی‌های خود بر غنای این کتاب افزودند، سپاس‌گزاری می‌شود.

دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی

تحمید و مناجات



درآمدی بر تحمیدیه و مناجات

شاعران و نویسندگان، از دیرباز، بر رسم خطبه خوانان و گویندگان، آغاز دیوان و منظومه های بلند خویش را به مناجات و راز و نیاز با پروردگار و نعت و ستایش پیامبر و اولیای دین می آر استند.

این نیایش ها که سرشار از مضامین لطیف و عین و کواو ذوق و روح لطیف گویندگان آن است، با حمد الهی و توصیف عظمت کبریائی حق آغاز می شوند. بر شردن صفات جمال و جلال الهی، تسبیح و تنزیه او، و به ویژه از رحمت و مغفرت خداوندی سخن گفتن بخش عمده ای این مناجات ها را تشکیل می دهد. پس گوینده به عجز و نیازی پردازد و معاصی و گناهان خویش بر می شمرد و از ساحت ربوبی بطلب عفو و مغفرت می کند.

در ادب فارسی، نمونه های ابرحند و دل پذیری از نیایش و مناجات می توان یافت. نیایش ها و مناجات های مشهور خواجه عبدالقاسم انصاری، تحمیدیه های لطیف و زیبای نظامی سعدی و مولانا و مناجات شوراکنیز و حشی باقی در آغاز منظومه های فرخنده و شیرین پیش تر از همه ای این ها، ستایش ها و نیایش های شایسته می فردوسی از زبان رستم در کله های حساس و سرنوشت ساز نبرد و پیکار، نمونه های عالی و باشکوه تحمیدیه و مناجات ادب فارسی محسوب می شوند. تامل و دنگلی کوتاه در این تحمیدیه ها و مناجات ها، تأثیر آیات و روایات مناجات و تحمیدیه های اولیای دین را آشکار می سازد. ادعیه دینی و مناجات های الهی الطهارع معمولاً با حمد و ستایش الهی آغاز می گردد و پس از آن فقر و عجز و نیاز بندگان در پایان خواش ها و عطش های عمیق روحانی و عرفانی مطرح می شود. این

نیایش‌ها حاوی مضامین عالی تربیتی، اخلاقی و مفهومی تیر هستند.

«ادب فارسی، منظومه‌هایی به نام «الهی نامه» یا «مناجات نامه» به یادگار مانده است که سوز و شور،

لطافت ذوق و زیبایی و رسایی در آن تا موج می‌زند. لحن صمیمی و خاضعانه و سادگی و روانی این مناجات‌ها،

این آثار را از دیگر سروده‌ها و نوشته‌ها متمایز می‌سازد. باز مرز می‌این نوشته‌ها، خواننده و امن از خاک بر می‌چیند و

در عالم پاک و روشنای افلاک سیر و سفر آغاز می‌کند.

اگر بنوایم مجموعی عظیم و پر بار است شش هزار میتی شغلی معنوی را کتوآه و خلاص کنیم. به جبهه میتی می‌ریزم که سر آغاز و قزاق اول
مولانا است و به «نی نامه» شهرت یافته است. هر چه آغاز شغلی مولانا «نی نامه» با او یک اثر شاعرانه و نظم فارسی تفاوت
دارد و ناروح نیایش و توجه به حق. در تار و پود آن منفعت است.

این «نی» همان مولانا است که به عنوان نمونگی یک انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا، خود را اسی این جهان مادی
می‌بیند و «شکایت می‌کند» که چرا روح آزاده‌ی او از «نیستان» عالم معنای بریده است. او در شغلی و دیوان شمس
بارها خود را انسان آگاه و رابنی و چنگت تشبیه کرده است:

یا چو خنکیم و تو زخمه می زنی ...

یا چو ناییم و نواد ما ز تو ست ...

آن چه در این فی آوازی پی می‌آورد، کشت انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی گل و حقیقت هستی است
در حقیقت. این «نی عشق» را پروردگاری نوازد و فریاد مولانا شکای از فی وجودش بر می‌خیزد که جذبی حق بر او اثر
می‌گذارد. مولانا می‌پندارد که این ناله در درون جسمی موجود است. هستی اگر عشاق است یا جذبی پروردگار در آن نهاده.
جسمی نالنده، بنا بر این، تنها مولانا نمی‌نالند. در تیسرا و چهارمی هستی، جسمی آفرینگار... مرد و زن... می‌نالند و عشق به مبدا
را بر زبان می‌آورند. این فریاد، فریاد یک تن نیست، فریاد عالم هستی، در شوق ادراک حقیقت هستی است.

نی نامه

باشو، از زنی چون حکایت می‌کند از جدایی ما شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند

سینه خواهم شمره شمره از فراق*
بر کسی کاو دور ماند از اصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
بر کسی از ظن خود شد یار من
سر من از ناله‌ی من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد
آتش عشق است کاندزنی فقاد
نی، حریف بر که از یاری بُرید
بچو نی زهری و تریاتی که دید؟
نی حدیث راه پُر خون می‌کند،

تا بگویم شرح درد اشتیاق*
باز جوید روزگار وصل خویش
جنت بد حالان و خوش حالان شدم
از دون من نخبست اسرار من
لیک چشم و کوشش را آن نور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
بر که این آتش ندارد و نیست باد
جوش عشق است کاندزنی فقاد
پرده هایش پرده های ما دید
بچو نی دساز و مشتاقی که دید؟
قصه های عشق مجنون می‌کند

محرّم این بوش جزبی بوش نیست
 مرغمان را مشتری جز کوش نیست
 دغسم ما روزها بی گاه شد
 روزها با سوزها همراه شد
 روزها گرفت، کور و باک نیست
 تو بمان، امی آن که چون تو پاک نیست
 بر که جز باهی، ز آتش سیر شد
 بر که بی روز نمی است، روزش دیر شد
 دنیا بد حال پنجه تپیح خام
 پس سخن کوتاه باید، والسلام

شعری مولوی به
 تصحیح رینولد نیکلسون

توضیحات:

- ۱- برای بیان درد اشتیاق، شنونده ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشند.
- ۲- اشاره به این سخن مشهور است: «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ»؛ هر چیزی سرانجام به اصل و ریشه ی خویش باز می گردد و اصل خویش [در این جا] بازگشت به سوی خداست.
- ۳- بد حالان کسانی هستند که سیر و سلوک آن ها به سوی حق، کُند است و خوش حالان، رهروان راه حق آند که از سیر به سوی حق شادمان اند. مولانا ناله ی عشق به حق را برای همه سر می دهد.
- ۴- هر کسی در حدّ فهم خود، با من همراه و یار شد اما حقیقت حال مرا درنیافت.
- ۵- اسرار من در ناله های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد (تنها با چشم و گوش دل می توان آن را ادراک کرد).
- ۶- گرچه جان، تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.
- ۷- «باد» در مصراع دوم، فعل دعایی است.

- ۸ - نغمه‌های نی، همدم هر عاشق هجران دیده است و راز او را فاش می‌کند و برای کسی که جوایب معرفت است پرده‌ها و حجاب‌ها را از مقابل چشم برمی‌دارد تا معشوق حقیقی را ببیند.
- ۹ - نی هم زهر است و هم پادزهر. در عین درد آفرینی، درمان بخش نیز هست (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد).
- ۱۰ - نی، داستان راه خونین عشق را بیان می‌کند و از قصه‌ی عشقِ عاشقانی چون مجنون - که سراسر درد و رنج است - سخن به میان می‌آورد.
- ۱۱ - حقیقت عشق را هر کسی درک نمی‌کند؛ تنها، عاشق (بی‌هوش) محرم است، همان‌طور که «گوش» برای ادراک سخنان «زبان» ابزاری مناسب است.
- ۱۲ - عاشق، عمری غمگین است و روزها را با سوز دل به پایان می‌برد.
- ۱۳ - تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آبِ عشق و معرفت سیر نمی‌شود. هرکس از عشق بی‌بهره باشد، روزگارش تباه و بیهوده می‌شود.
- ۱۴ - آن که راه عشق نسپرده، از حال عارفِ واصل بی‌خبر است.

خودآزمایی:

- ۱ - مقصود از «جدایی»، «نی» و «نیستان» چیست؟
- ۲ - بیت «ما ز دریایم و دریا می‌رویم / ما ز بالایم و بالا می‌رویم»، با کدام بیت از شعر درس ارتباط معنایی نزدیکی دارد؟
- ۳ - بیت پنجم، ناظر به کدام ویژگی نی است؟
- ۴ - شاعر برای بی‌خبران از عالم عشق، چه سرانجامی آرزو می‌کند؟
- ۵ - در مصراع «پرده‌هایش، پرده‌های ما درید» تفاوت معنایی پرده را بیان کنید.
- ۶ - در مصراع «تو بمان، ای آن که چون تو پاک نیست» منظور شاعر از «تو» کیست؟
- ۷ - چرا «نی‌نامه»ی مولانا به رغم این که به نیایش‌های متداول و مرسوم شبیه نیست، نوعی نیایش تلقی شده است؟

مناجات*

ملکا ذکر تو کویم کہ تو پاکی و حسدای
 نزوم جز بہ بیان رہ کہ تو ام راہ مای
 بہ در گاہ تو جویم بہ از فضل تو پویم
 بہ توحید تو کویم کہ بہ توحید سزای
 تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
 تو نمایندہی فضلی تو سزاوار شای
 تو ان وصف تو کفتن کہ تو در فہم کنجی
 بہ غزنی و حبلائی بہ علمی و یقینی
 بہ غیبی تو بدانی، بہ عیبی تو پویشی
 بہ نوری و سوری بہ جودمی و جزای
 بہ مہیشی تو بجاہی بہ کمی تو فرای
 لب دندان سنایی بہ توحید تو کوید
 مکر از آتش دوزخ بودش روی گاہی

دیوان حکیم سنایی غزنوی

تصحیح و ترمیم مطاہر مسافرا

توضیحات:

- ۱ - بہ سبب لطف و کرم تو، در بویہ و تلاشم.
- ۲ - ہمہی کم و زیاد شدن ہا بہ دست توست.
- ۳ - امید است (شاید) برای او [سنایی] از آتش دوزخ رہائی باشد.

صحیفی تجاریه، مجموعه‌ای از نیایش‌های امام‌تجار، روح‌های نیایش‌های لطیف و زیبا
 پیرزاد معارف، آموزش‌های اخلاقی و اجتماعی است. این کتاب تاکنون بارها ترجمه شده و که
 نوشته‌ی زیرنشی از دعای ششم این کتاب است که جواد فاضل (۱۲۹۵-۱۳۴۰ هجری قمری) آن را با زبان
 و رسانه‌ی وب‌پژوهی آزاد ترجمه کرده است.

نیایش

پروردگارا، به درگاه تو پناه می‌آورم و تو نیز پناه بستم
 موجودی آرمند و خوشین دوست نباشم، مگر آنکه صولت ختم،
 حصار بردباری مرا در بزم بشکند و حمدی صد، مناعت فطرت مرا
 بخت و ذلت فرو کشاند.



پروردگارا، از خصلت طمع که دمانت آورد و آب و برود،
 از بد خوئی که دل دوستان بشکند و به دشمنان نشاط و نیرو بخشد،

از لجاج شہوت که نسبت‌های بلند را پست سازد و پرده‌ی عفاف و عصمت چاک زند، به درگاه تو پناه می‌آورم.

پروردگارا، از محبت‌های جا بجا و عصمت‌های نامبجار که حرمت انسانیت پاس ندارد و به حریم اجتماع پای
 تعدی و تجاوز بکند، به ذات اقدس تو پناه می‌برم.

پروردگارا، روانه‌ای که سر به دنبال بوس بگذارد و در ظلمات جهل و ضلال، از چراغ هدایت به دور افتد و بی‌نور را
 از شام‌براه باز نشاسم.

روادار که به خواب غفلت فرو افتم و کینه غفلت خویش منم.

روادار که به خاطر بوس خویش، پای بطلان برعنوان حتی که دارم و باطل را برحق برکنم.

پروردگار ابله دار دامن وجودم به پیدی نمی کشد و بیالاید و مگذار که محیست مارا - بر چه کج کوچک باشد -

کوچک بشمارم نسبت به طایفی* و مناسبی بی پروا باشم.

و هم چنان روادار که طاعت اندک خویش - بسیار نیمه در خوشن با لم و کردن استکبار و اتقار بر فرازم و بکفر این

خود بینی و خود پرستی از ادراک فضایل و مکارم فرودانم.

آن چنان کن که قدر نعمت بدانیم و شکر نعمت به جای آوریم.

به تو پناه می برم از این که مظلومی را در چنگال تم کاران و ابله دارم و تا آن جا که قدرت و قوت دارم. از حمایتش

مضایقت کنم.

الهی، روادار که پنهان ما از پیدای ما ناتوده تر باشد و در و رای صورت آراستی ما سیرتی زشت و ناهموار

نفته باشد، یا ارحم الراحمین.

حسن و مستی

حسنت به ازل نظر چو در کارم کرد

من خفت بدم به ناز در کتم عدم

فخرالدین عراقی.

خودآزمایی:

- ۱- مصرع دوم بیت اول درس را به دو صورت بخوانید و معنی کنید.
- ۲- مفهوم آیه‌ی «تُعْرَمَنَّ تَشَاءُ وَ تُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ» در کدام بیت آمده است؟
- ۳- نیایش‌های امام سجاده(ع)، حاوی چه مضامینی است؟
- ۴- پنج صفت از صفات خدا را از متن درس پیدا کنید.

ادبیات حماسی



یکی از مسائل عمده‌ای که منتقدان اروپایی از قدیم بدان توجه داشته‌اند، تقسیم‌بندی آثار ادبی بر اساس محتوا و حوزه‌ی عاطفی آن‌هاست. البته در ادبیات مل اسلامی، شرف‌خط، از دیدگاه ظاهراً تقسیم‌بندی شده است. این گونه تقسیم‌بندی که بر اساس صورت و شکل آثار ادبی بنیاد شده، بی‌فایده نیست اما از جهات بسیاری مانع نقد و داوری درست است. همین توجه به صورت و تقسیم‌بندی آثار ادبی از رکن‌های شکل و قالب، نقض عمده‌ای در سنت شعری ما پدید آورده است. فرایم آمدن دیوان‌های شاعران ماست بر اساس قالب قصیده و غزل آن‌ها که تقسیم‌بندی این قالب‌ها به ترتیب حروف و انبساط از جمله مشکلاتی که از توجه به صورت و قالب آثار ایجاد می‌کرد و نخست این است که شاعران قدیم ما، سیر تاریخی و تحول ذهنی خود را ثبت نکرده‌اند؛ مثلاً هیچ‌یک یقین نمی‌دانیم که حافظ که ام‌شعر فارادجوانی و کدام شعر را در پیری سروده است. مگر این که به دشواری، قرینه‌ای خاص برای آن بیابیم. دیگر این که با توجه به تقسیم‌بندی‌های ظاهری، داوری درباره‌ی جوانب معنایی کار شاعران قدیم ما دشوار شده است.

فایده‌ی اصلی تقسیم‌بندی آثار ادبی بر اساس انواع (محتوا و حوزه‌ی عاطفی) این است که به خوبی می‌توان تحلیل و نقد یا نیرو یافتن یکی از انواع را در دوره‌ای خاص بررسی کرد.

وقتی بدانیم، حماسه چیست و شرایط تاریخی و اجتماعی آن کدام است، به خوبی می‌توانیم از تحلیل و نقد و انبساط یا سلف‌سلی و اوج‌گیری آن در ادوار مختلف سخن بگوییم.

مقتدان. آثار ادبی را - بی توجه به شکل ظاهری و چند و چون وزن و قافیه - فقط از دیدگاه محتوا و بار عاطفی، به چهار نوع: حماسی، غنایی، تعلیمی و نمایشی تقسیم کرده‌اند. این گونه تقسیم بندی، مرز و زبان خاصی را نمی‌شناسد و بر آثار ادبی بومی ملت‌های جهان صدق می‌کند. از آن جا که نوع ادبی «نمایشی» در ادبیات گذشته‌ی سرزمین ما، رواج و رونق چندانی نداشته و مهم‌ترین کوشش ما در این زمینه - چند دهه‌ی اخیر مربوط است. در این کتاب بر آنیم در فصول مختلف، تناب به شرح و تبیین سه نوع حماسی، غنایی و تعلیمی پردازیم و برای برکیثت مصداق‌هایی از شعر و نثر فارسی ارائه دهیم.



درآمدی بر ادبیات حماسی

«حماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است^۱ در اصطلاح شعری است^۲ آسانی بازمنی قهرمانی، قومی ملی که حوادثی خارق العاده در آن جریان دارد. در این نوع شعر، شاعر هیچ‌گاه عواطف شخصی خود را در اصل داستان وارد نمی‌کند و آن را بی‌پرویی از امیال خویش تغییر نمی‌دهد. به همین سبب، در سرگذشت یا شرح قهرمانی‌های پهلوانان و شخصیت‌های داستان خود، به‌رگز دخالت نمی‌ورزد و به نام و کام خود در باب آن ندادوری نمی‌کند.

در این جا شاعر با داستان ملی شهابی و مدقن سروکار دارد که در آن با شرح پهلوانی، با عواطف احساسات مختلف مردم یک روزگار و مظاہرین دوستی و فداکاری و جنگ با تباہی باوسیبی ناآمده است.

انواع منظومه‌های حماسی

در ادبیات ملل، از یک دیدگاه، دو نوع منظومه‌ی حماسی می‌توان یافت:

نخست، منظومه‌های حماسی طبیعی و ملی که عبارت است از تیاج انکار و قریح و غلایق و عواطف یک ملت که در طی قرن‌ها تنها برای بیان وجود عظمت و نبوغ آن قوم وجود آمده است. این نوع حماسه‌ها سرشار از یاد جنگ‌ها، پهلوانی‌ها،

جان فشانی ماورعین حال ببرز از آثار تمدن و مظاهر روح و فکر مردم یک کشور در قرن های معینی از ادوار حیاتی ایشان است که معمولاً از آن پایه دور و های پهلوانی تفسیر می کنیم. از این گونه منظومه های حماسی می توان حماسی کیل کمش و ایلیاد و اودیسی بومر شاعر بزرگ یونان باستان شاسنامه ی حکیم ابوالقاسم فردوسی را در ادب فارسی نام برد. در این دسته منظومه های شاعر به ابداع و آفرینش توجیهی ندارد بلکه داستان های مدون کتبی یا شفاهی را که ظاهر از بعضی وقایع خارجی نشئت گرفته اند با قدرت شاعرانه ی خویش نقل می کند.

دوم منظومه های حماسی مصنوع: در این منظومه ها شاعر با داستان های پهلوانی مدون و معینی سرو کار ندارد بلکه خود به ابداع و ابتکار می پردازد و داستانی را به وجود می آورد. در این گونه داستان ها شاعران آزاد و مختارند با رعایت قواعد و قوانینی که ناظر بر شعر حماسی است به دل خواه موضوع داستان خود را ابداع کنند و تخیل خویش را در آن ذیل سازند. از این دسته می توان فخرنامه ی حمد الله مستوفی در زبان فارسی «انداید» سرو دوی ویر ژیل شاعر روم باستان را بر شمرد.

منظومه های حماسی را از چشم اندازی دیگر، به حماسه های اساطیری و پهلوانی، حماسه های تاریخی و حماسه های دینی

تقسیم کرده اند.

ویژگی های حماسه

همچنان که در تعریف حماسه گذشت، به حماسه باید دارای چهار ویژگی «داستانی»، «قهرمانی»، «ملی» و «خزق

عادت» باشد.

زمین‌می داستانی حماسه‌ی یکی از ویژگی‌های حماسه، داستانی بودن آن است: بنابراین حماسه را می‌توان مجموعه‌ای از حوادث دانست. باین که در حماسه - بی‌نچ تردیدی - مجموعه‌ای از وصف‌ها، خطبه‌ها و تصویرها وجود دارد و اناجمعی این عناصر نسبت به «داستانی بودن» در مرتبه‌ی دوم هستند.

زمین‌می قهرمانی حماسه: بیشترین بخش حماسه، اشخاص و حوادث شکل‌می‌دهنده و وظیفه‌ی شاعر حماسی آن است که تصویر ساز انسان‌هایی باشد که هم از نظر نیروی مادی ممتازند و هم از لحاظ نیروی معنوی: قهرمانان حماسه. با تمام رقتی که از نظر عاطفی و احساسی در آن‌ها وجود دارد. قهرمانانی بی‌هستند، مانند «رستم» در شاهنامه‌ی فردوسی.

زمین‌می ملی حماسه: این حوادث قهرمانی - که به تدریج تاریخ خیالی یک ملت است - در بستری از واقعات جریان دارند. واقعاتی که ویژگی‌های اخلاقی نظام اجتماعی، زندگی سیاسی و عقاید آن جامعه را در مسائل فکری و مذہبی در برمی‌گیرد. شاهنامه نیز تصویری است از جامعه‌ی ایرانی در جزئی‌ترین و ویژگی‌های حیاتی مردم آن. در همان حال که با خواندن شاهنامه از نبرد‌های ایرانیان برای کسب استقلال و ولایت در برابر ملل مهاجم، آگاهی‌می‌یابیم، از مراسم اجتماعی، تمدن و مظاهر مدنیّت و اخلاق ایرانیان و مذہب ایشان و حتی خوشی‌های پهلوانان و بحث‌های فلسفی و دینی آنان مطلع می‌شویم.

زمین‌می خرق عادت: از دیگر شرایط حماسه، جریان یافتن حوادثی است که با منطق و تجربه‌ی علمی سازگاری ندارد. در حماسه‌ای، رویدادهای غیرطبیعی و بیرون از نظام عادت دیده‌می‌شود که تنها از رکن عقاید دینی عصر خود، توجیه‌پذیر هستند. بهرلطفی، عقاید ماورای طبیعی خود را به عنوان عالمی کشف‌ت آورده، در حماسه‌ی خویش به کار می‌گیرند و بدین گونه است که در حماسه‌ی حماسه‌ها، موجودات و آفریده‌های غیرطبیعی، در ضمن حوادثی که شاعر تصویر می‌کند، ظهور می‌یابند. در شاهنامه نیز وجود

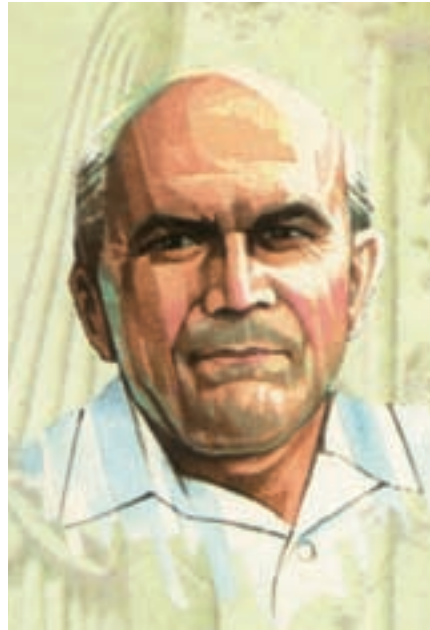
سیمغ، دیوسپید، رومین تن بودن اسفندیار و عمر نزار سالدی زال... عناصر و پدیده‌های بستند که هم‌چون رشته‌هایی استوار، زمینه‌ی تخفلی حماسه را تقویت می‌کنند. جز آن چه گفته شد، ویژگی‌های دیگری نیز برای حماسه ذکر شده است که جنبه‌ی فرعی دارند.

کاربرد اصطلاح «حماسه» در ادبیات فارسی - که از قدیم‌ترین ادوار، نمونه‌های برجسته‌ی حماسی را در برداشته - امری است جدید که در پنجاه و شصت سال اخیر، به حوزه‌ی تغییرات نویسنده‌گان و ادیبان ایرانی راه یافته است. از آن جا که حماسه با بزرگ و شکو و مند بستند، امروزه بر واقعیه یا اثر بزرگ را حماسه می‌نامند. با توضیحاتی که در باب مفهوم دقیق حماسه و شکل‌گیری و ویژگی‌های آن یاد کردیم، در ادب فارسی - به جز شایسته - نمونه‌ای را که مصداق کامل حماسه باشد، به دشواری می‌توان یافت. هر چند که شایسته نیز از پایه‌های اسطوره‌ای و تاریخی خالی نیست.

در ادبیات فارسی، اصطلاح حماسه بیش‌تر برای شریحه کار گرفته می‌شود؛ زیرا دو عامل وزن و اسبک که اجزای جدایی‌ناپذیر منظومه‌های حماسی بستند، تنها در شریافته می‌شوند. با این حال، در منابع قدیم از شایسته‌نامه‌های مشهور یاد شده که نمونه‌هایی از آثار حماسی و پهلوانی بستند و جنبه‌ی ملی و تاریخی و بدیسی دارند. از این دسته می‌توان به شایسته‌نامه‌ی مشهور ابوالمؤید بختی و شایسته‌نامه‌ی ابومنصوری در قرن چهارم، اخبار رستم از آزاد سروستانی، حمزه‌نامه یا روز حمزه از مؤلفی ناشناس و ابوالاسلم‌نامه‌ی ابوطاهر طرسوسی اشاره کرد.

کاوه‌ی دادخواه

دکتر غلامحسین یوسفی، از برجسته‌ترین محققان و نویسندگان دانشگاہی بود سال ۱۳۰۶ در دانشگاہ ملی تهران و مشهد به تدریس اشتغال داشت. وی به سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در مشهد ولادت یافت و در آذرماه ۱۳۶۹ در تهران درگذشت.



دکتر یوسفی با شناخت گسترده و عمیق از ادبیات فارسی و تسلط بر زبان عربی، انگلیسی و فرانسه، آثار برجسته و گران بسای از خود به یادگار گذاشت. برخی از کتاب‌های او عبارت‌اند از: دیداری با اهل قلم، برک‌هایی در آغوش باد، چشمه‌ی روشن، تصحیح بوستان و گلستان سعدی، نثر یوسفی روان، زیبا و جذاب است و نقد او دقیق و بنحید و مستفاد آن‌چمی خوانندگانی است از کتاب ارزشمند چشمه‌ی روشن، در باره‌ی داستان کاوه‌ی آهنگر از شاهنامه‌ی فردوسی.

ومن نظر بعباد الله کان انذ خصمه و من بجا ده

کسی که به بندگان خداستم کند، علاوه بر بندگان، خدا نیز با او دشمن است
از فرمان علی ع. به مالک اشتر

در داستان‌های حماسی ایران اساطیر باستان، چهره‌ی انقلابی کاوه‌ی آهنگر بی نظیر است و پیش‌بنده‌چهرین او که بر تیره کرده مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، دوشی بود انقلابی که وی بر ضد پادشاه وقت، خشکاک، برافراشت؛ دوشی که

پشتیبان آن، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی پناه بود و در خندگی اش از بن بست ملی تنم دیده و داد خواهد. به همین
 سبب، به نیروی یزدان برابرین میادید و پرورش و فریدون و جانشینانش، در سایه ی آن «بی ساهرم اسبگران» که
 دست فرسود فردی از عاصمی مردم بود، به فرمانروایی توانستند رسید. از این رو، نوبه نوبه بر آن کوه برآید و نخبند و
 درخشش کاویانش خوانند. بعضی از معاصران، که در باره ی داستان ضحاک و کاوه نامل کرده اند، قیام کاوه و هم قدمی
 و مبارزه ی مردم کوچ و بازار را در برابر ظلم و شقاوت، با انقلاب فرانسه و نهضت ملی عدالت خوانمانی دو قرن اخیر
 کلمه ی همیش مقایسه کرده اند چون در اساطیر ملل دیگر، نظیری از برای این داستان نمی توان یافت. جلوه ی خاصی پیدای کند.
 اما در بحال، داستانی که فردوسی به شعر درآورده و نمودار تلاش عاصمی مردم مظلوم در برابر پادشاه قدرت مند و مکر
 زمان ضحاک است. اثری است درخور توجه و تصویری از مبارزه با پادشاه و تم از روزگار دیرین، در حماسه ی قومی ایران
 که «عبارت است از نتایج افکار و قرائح و عقاید و عواطف یک ملت در طی قرون و اعصار» و «آثار تمدن و مطاب
 روح و فکر مردم کشور». ستایش و ادبیشی و تمایز بر دادگری، فراوان است و داستان کاوه ی اسبگریعی تلاش ملت به منظور
 ظلم و فساد و تباهی ناکاران جویش و استقرار عدالت و حمایت از مردم زحمت کش و محروم، در این منظومه مقامی خاص دارد.
 راست است که رتم، قهرمان فردوسی و مله ی بسیاری از پند ناآرزوهای ملت بوده، اما از او بسیار سخن رفته است. از
 این رو، جا دارد در این صفحات، چه روی دلپذیر کاوه نموده شود؛ یعنی مردی زحمت کش و سال خورد و کور پشت نهادیر و با
 بخت که نه فقط با دست میزبستی خود استشاد نامه ی ستایش ضحاک را از بیم درید و زیر پای اکلند بلکه بخش وی، این
 پادشاه خاکار را از تحت بینه کشید. در نظر ابل معنی، در خندگی و شکوه سیامی کاوه، از دیگر قهرمانان حماسه ی فردوسی اگر
 بیش تر نباشد، کم تر نیست.

پیش از آن که ضحاک به پادشاهی ایران دست یابد جمشید فرزانوای کشور بود. وی برخی از فنون و کارها همیشه را
 به جهانیان آموخت اما چون سالها گذشت، به تدریج خود بینی و ناپاسی به یزدان بر او چیره شد؛ چندان که سرانجام
 گفت: «مرا خواند باید جهان آفرین» او به همین سبب کیفری سخت دید: نظیر فرعون و فرود:

منی چون بیوست با کرد کار شکست اندر آورد و بر کشت کار
 چه گفت آن سخن کوی با فرو بوشش چو خسرو شدی بندگی را بکوشش
 یزدان بر آن کس که شد ناپاس به دانش اندر آید زهر سوهراس
 به جمشید بر تیره کون کشت روز همی کاست زو خزی کتیه فروز

سرانجام نیز نام جویان به کردن کشی پرداختند و به ضحاک گردیدند و جمشید کیخسرت پس از سالها ضحاک او را
 به چنگ آورد و به اژه به دو نیم کرد.

ضحاک به عرب اثری دناک (= اژدها)، در داستان های ایرانی منظر خوبی شیطانی است و زشتی و بدی در او ستا
 موجودی است «سپوزدهی سمرش چشم»، دیوزاد و مایه آسیب آدمیان و فتنه و فساد به برداشت فردوسی ضحاک بارها
 فریب ایلیس* را می خورد؛ بدین معنی که ایلیس با موافقت او پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پادامی آورد
 تا ضحاک به پادشاهی برسد پس لباس خوالیکرمی* چالاک، خورش ثانی حیوانی بدوی خوانند و خوبی بد را در او می پرورد پس
 بر اثر بوسه زدن ایلیس بر دوش ضحاک، دو مار از دوش او می روید و مایهی رنج وی می شود پرنسگان فرزانه از عهد وی
 علاج بر نمی آیند تا بار دیگر ایلیس خود را به صورت پرنسگی درمی آورد و به نزد ضحاک می رود و به او می گوید راه درمان این
 درو و آزار کردن ماران، سیر داشتن آن ها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می کند و برای سنگین در خود به این

کاری پردازد به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کتران و یا مقرر زادگان به دیوان اومی برند و جانشان را می گیرند و خورشک مغز سرآنان را بیرون می آورند و به مارهای خوراند تا در فحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار منبری است از ابرمین و در این جانیز بردوش فحاک می روید که تجمعی است از خونهای ابرمنی و بیداد و نفس ضیث.

سرا انجام تیر فحاک به خیال خود برای آن که از پیش بینی اختر شناسان (نابودی تاج و تخت او به دست فریدون ابر به از قوط و کینفر، جان به دبرد، به بند و ستان می رود تا چندان خون بریزد که تواند آبرنی *سروتن خود را با آن بشوید؛ مگر بدین وسیله سر نوشت شوم را از خویش دفع کند.

در محلی که پادشاه بیداد پیشی مار دوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. از پاد آور دن مردم و مغز سرآنان را خوراک ماران کردن که پادشاه و تکر ساعتی چند بیار آمد، نمودار و منظر بدترین صورت جویشگی است. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را در این چند بیت هر چه گویا تر نشان داده است: روز کاری که گاده و بزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگشت:

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| نمان گشت آیین فسر زانکان | پراکنده شد نام دیوانگان |
| هنر خوار شد، جادوی ارج مند | نمان راستی، آشکارا گزنده |
| شده بر بدی دست دیوان داز | نسیله نبودی سخن جز به راز ... |
| مذانت خود جز به آموختن | جز از کشتن و غارت و خوشتن |

فحاک به کینفر کارهای زشت خود گرفتار بود؛ هر چه پیش تر مردم را از میان می برد پیش تر دلنجی به نامی و بنفشه و نفرت بجان فردوسی رفت و ز تنه با آسایش نمی رسید بلکه گرفتار ترمی شد تا سر انجام از پاد آید و در بند شود. مردم مظلوم

دبی پناه در دست او گرفتار بودند و چاره‌گری مابنی حاصل می‌نمود. دو تن مرد پارسا و کران مایه را بی‌اندیشیدند و برای نجات جان بمبکنان تا حد امکان به‌خوایگری دست زدند. آنان خوش‌خانه‌ی پادشاه را بر عمده گرفته و بدین ترتیب توانستند روزانگیکی از دوتنی را که برای بیرون کردن مغز سرشان می‌آوردند، از مرکز نجات بخشند و در عوض مغز کوفتند با مغز دیگری درآمیزند و به خورد ماران دهند. از این راه، ماهانه سی تن جان به‌دمی برودند و وقتی انبوه می‌شدند به یاری این دو مرد خوشگله، پنهانی بگوه و دشت می‌رفتند و با پرورشش بزیوشی چند، عمر می‌گذرانند.

اما پادشاه مکر چگونگی آسایش می‌توانست یافت؛ او در خواب نیز آرام نداشت. بخصوص که شبی در خواب دیده‌تن مرد جنگی قصد او می‌کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پادری آورد و در کوه دماوند به بندگی کشد. وی از بیم بر خود می‌چید و فریاد زنان از خواب می‌پرد.

خواب دیدن ضحاک نواری است از درون آشته و خاطر ترسان و بی‌آرام او. بر اثر آن که ظلم نام کرده بود، با همه‌ی بی‌رحمی، بر روزرتب و تاب و بر شب در جوش و اضطراب بود. ناچار به اشاره‌ی یکی از دو دختر جمشید، که به زور آنان را به قصر خود آورده بود، با ماد، موبدان و خردمندان را به مشورت خواند و خواب خود را حکایت کرد و تعبیر آن را از ایشان خواست. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نگفتند. سرانجام یکی از ایشان گفت که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که بنواز از مادر زاده است. همین اشاره کافی بود که پادشاه به پیش بخت و جوی چنین نوزادی فرمان دهد؛ نظیر فرعون که در تکاپوی جستن کودکان، به قصد نابود کردن موسی (ع) بود. اما در این ایام، فریدون از مادر زاده شد و از گاو بی‌نام، «برمایه» شیر نوشید و در غاری پرورش یافت. پدر او، آبتین، که ناکزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان بود، روزی گرفتار شد و مغز سرش را به ماران دادند. مادر، پسر را به البرز کوه برد

و به دست مردی پاک دین سپرد. ضحاک که به ننا کاو پیشین نوزاد پی برود. به آن جارفت. کاو بر پایه و جسمی چار پایان
 را کشت و خانه‌ی آبتین را به آتش کشید اما پسر به خواست خداوند بزرگ بالید و نیر و گرفت و سرانجام نام و نشان خود
 پدر را از مادر پرسید و چون از پادشاهی ضحاک و جنایاتی او آگاه شد. عزم کرد که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار
 فرصتی مناسب چشم به راه آینده بود. این فرصت کران بهار کاوه فراهم آورد یعنی یکی از مردم فرود دست و پاک دل که
 سرو کارش با آسن بود و رنج و رحمت: انا پایان بخش شب تیره‌ی تم شد و نوید بخش با بادا پیروزی و بهروزی.

ضحاک از بیم قرار و آرام نداشت. خود را به لشکریان می‌ش تری نیاز مندی دید تا نیر و مند تر و آسودد به سر برد و نایلی
 خود را به موبدان نیز گفت بگفت آن که از جسمی بزرگان خواست کواهی می‌بخیزند و همه. بیکت خوابی و نیکو کاری او را
 تأیید کنند. آمان نیز از بیم جان چنین کردند اما این کواهی با چه کاری آمد و چکسی را می‌توانست فریفت و از قضا جسمی این
 تدبیر باو چاره‌گرمی های فرعون ما با نیر را فریادیکت آب سگر ساده نقش بر آب کرد. خروش کاوه‌ی داد خواه.

حضور کاوه در دستان ضحاک. اندک مدت است اما نظیر فروش صاعقه است که هر چند کوتاه درخشید و بخرمن
 ظلم و تباهی را سوزانده و به باد دادوست.

در حال روزی که ضحاک با موبدان به رای زون* و کواهی نوشتن سرگرم بود. فریاد پر خاشی به گوش رسید بهتر است
 شرح برخورد و بانگ اعتراض کاوه را. که سگوه و مصابتی خاص دارد. از زبان فردوسی بشنویم:

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| هم آن که یکایک ز دگاہ شاه | بر آمد خروشیدن داد خواه |
| تم دیده را پیش او خواندند | بر نامدارانش بنشانند |
| بدو گفت متر به روی دژم* | که بر کوی تا از که دیدی ستم |

فروشید وز دست بر سر ز شاه
 که شایانم کاوه‌ی دادخواه
 یکی بنی زیان مرد آتینکرم
 ز شاه آتش آید بسی بر سرم
 تو شایبی و کراژدها پیکری*
 بیاید بدین داستان داور
 اگر هفت کشور به شایبی تو راست
 چسرا ننج و نختی همه بهر مات؟
 شاییت* با من بیاید گرفت
 بدان تا بحسان ماند اندر سگفت
 مگر کز شار تو آید پدید
 که نوبت به فرزند من چون رسید؟
 که مارانت را متز فرزند من
 بسی داد باید به بر انجمن

با آن که در این ابیات کلمه ترجمانی برای بنظر تصویر آفرینی فردوسی پدید آمده و صحنه گفت و گو با بیانی ساده برگزار شده است. پیوستگی ابیات حیات و حرکتی که در آن مابارز است. و آهه را به صورتی جاندار و موثر فرامی نماید.

کاوه از ستم پادشاهی فضحاک آشکارا شکایت می‌کند و از خشم و کین فراوانیم به دل راه نمی‌داد. به قول سعدی: هر که دست از جان بشوید. هر چه در دل دارد بگوید...

فضحاک از جبارت و سخنان تند و تیز کاوه سگفت زده شد. دستور داد فرزندش را آزاد و از او دلجویی کردند آن‌گاه از آبگنر خواست او نیز بر آن محضه کواهد باشد اما کاوه منظر خشم و قهر لغت به برابر پیدا. سر سازگاری نداشت. چگونه ممکن بود او به این کار نمارد کردن نهد و پادشاه ستم پیشا می‌را به دادگری نسبت دهد و با تاسا لشکران فرومایه بی‌پیرامون فضحاک هم آواز شود؟ ناخدا ترسانی که کاوه آلمان را دستیاران ابریز می‌خواند. اینک تصویر و انش و پر خاش او در منظومه‌ی فردوسی:

چو بر خواند کاوه بم محشرش* بگفت سوی پسران آن کشورش

فروشید گامی پامیگردان* دیو
 بس سوی دوزخ نهادید رو
 بناشم بدین محضر اندر کوا
 فروشید و برجت لرزان زجای
 کران مایه فرزند او پیش اوی
 آری فروش کاوه یعنی ندای حق، زبان ناطق را کشت کرده بود اما مردم ننج کشیده و تم دید و را به فروش آورد.
 چو کاوه برون آمد از پیش شاه
 همی بر فروشید و فریاد خواند
 از آن چرم، گابنگران پشت پای*
 بمان، کاوه، آن بر سر نیزه کرد
 فروشان همی رفت نیزه به دست
 کسی کاوه بوی فسیدون کند
 بپوید کاین مسته آبرمن است
 بدان بی بهسان سزاوار پوست
 همی رفت پیش اندرون مرد کرد
 بدانت خود کافریدون کجاست

برید و دل از ترس کیسان خدیو
 سپردید دل با به گفتار اوی
 نه بسرگز بر اندیشم از پادشا
 بدزید و بسپرد* محضر به پای
 از ایوان برون شد فروشان به کوی
 بر او انجمن کشت بازار کاوه*
 جهان را سراسر سوی داد خواند
 پوشند بنسکام زخم «ای»*
 بمان که ز بازار برخاست کرد
 که ای نامداران یزدان پرست،
 سر از بند ضحاک بیرون کند...
 جهان آفرین را به دل دشمن است
 پدید آمد آوای دشمن ز دوست
 سپاهی بر او انجمن شد نه خرد
 سر اندر کشید و همی رفت راست

مردم نیز که از خود کاک می و جویشکی سخاک به جان آید بودند. به زودی بر کاوه و فریدون کردی آید بقیه می داستان مربوط است با آمدن ایرانیان به نزد فریدون. از پاره های محبوب و دادگر حماسی فردوسی و آراستن وی درفش سادوی کاوه را به کوه رها و سپاه فراهم آوردن و بجنگ سخاک رفتن و مرکز فرمان رسانی و کاخ سخاک را گرفتن بعد با مردوش روبه روشن و جنگ کردن و او را به بند کشیدن و داد و دوش پیش گرفتن مردم را به امن و آسایش رساندن.

درفش کاوه که منقحت ادوادمی شود بر سر پرده می فریدون سایه می افکند. نشانه ای است یعنی به نظر ارادۀ نیروی مردم که فرمان رسانی نور با قدرت می رساند. در گذرشی به ایرانشهر نیز کاوه پیش سپاه. درفش پر رنگین ز سخاک شاه. در حرکت است و درفش را بر افراشته دارد و صحنه می با سکو و عبرت آموزد کبری از این نبرد برضه باطل تصویر قیام عمومی است. بنام بازگشت سخاک به پایتخت. برضه او: مردم کوچ و بازار. پیر و جوان. مرد و زن. دشمن و برزن. از بام و در و دیوار. در این جنبش بگانی شرکت جسته بودند و خداوند یا در شان بود. تا بلوی که فردوسی از این صحنه هم کرده. تماشایی است:

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| بهر بام و در. مردم شمر بود | کسی کش ز جگاری به سر بود... |
| ز دیوارها خشت و از بام سنگ | به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ |
| ببارید چون زاله ز ابر سیاه | کسی را نیند بر زمین جایگاه |
| به شهر اندرون بسر که برنا بند | چو پسران که در جنگ دانا بند |
| سوی لشکر آفریدون شدند | ز نیرنگ سخاک بیرون شدند |

در هر حال تصویر فردوسی از شجاعت و مردانگی کاوه. به شعر فارسی فردوسی خاص نبخیده است. حماسی فردوسی - برخلاف آن چنان آشنایان می ندارند. فقط داستان جنگ با پیر و زنی های رستم نیست بلکه سرگذشت ملی است و طول

قرون و نمودار فزاینده و همیشه و آرمایه‌های آن باست. برتر از همه کتابی است در خویشیت انسان یعنی مردمی را نشان می‌دهد که در راه آزادی و شرافت و فضیلت تلاش و مبارزه کرده، مردمانی با نود و اندو اگر کامیاب شده یا شکست خورده‌اند. حتی با مرگشان آرزوی داوگری و مرگت و آزادنش را نیز بخشیده‌اند. از این رو بشناسختن اثر بزرگ فردوسی و روح و جوهر آن بی‌برون برای مردم ایران و طیفه‌ای است خیره‌دهنده و دل‌پذیر.

توضیحات:

- ۱- لازم است برای این اقدام [ظالمانه] به من حساب پس بدهی تا مردم جهان شگفت زده شوند.
- ۲- کاوه رو به پیران مجلس ضحاک کرد و فریاد برآورد: ای حامیان ضحاک دیو صفت و ای کسانی که از خدای جهان نمی‌ترسید.
- ۳- هرگز از پادشاه نمی‌هراسم.
- ۴- استشهاده‌نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.
- ۵- حرکت کنید، برخیزید...
- ۶- با آن چرم کم ارزش، دوست از دشمن شناخته شد.

خودآزمایی:

- ۱- حماسه‌های ایرانی بر چه ارزش‌هایی مبتنی هستند؟
- ۲- چه شباهت‌هایی بین انقلاب فرانسه و قیام کاوه‌ی آهنگر وجود دارد؟
- ۳- چرا شاعر می‌گوید:
«به جمشید بر، تیره‌گون گشت روز / همی کاست زو فرگیتی فروز»
- ۴- مارانی که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلتی بودند؟
- ۵- نخستین چاره‌اندیشی مردم در مقابل بیداد ضحاک چه بود؟
- ۶- پرورش یافتن فریدون در غار به هنگام کودکی شبیه پرورش یافتن کدام پیامبر بزرگ الهی است؟
- ۷- در مصراع «سپردید دل‌ها به گفتار او» مرجع ضمیر «او» کیست؟
- ۸- مصراع دوم این بیت کدام ضرب‌المثل را به یاد می‌آورد؟
بیارید چون ژاله ز ابر سیاه / کسی را نبد بر زمین جایگاه
- ۹- به نظر نویسنده، حماسه‌ی فردوسی - شاهنامه - چگونه کتابی است؟

یکی از شورا کثیرترین و غم‌آلودترین استان های شایسته می‌فردوسی، سوگن سیاوش است.
 سیاوش فرزند کاوه دوس، شاه خیره سر کینانی است که پس از تولد، رستم او را بنزد ابل برده، بر هم پهلوانی، فریختگی و رزم و بزم پر
 می‌آموزد. در بازگشت سواد به هسرا که دوس شاه، به سیاوش دل می‌بندد و اما اول از رزم و جیاد پاک و امنی مخاف آموخته است.
 تن و کندانمی پارو و به همین دلیل از جانب سواد به تنه می‌شود. سیاوش برای اثبات بی‌کنای خویشتن از میان آتش می‌گذرد
 و از این آزمایش، سرفراز بیرون می‌آید پس از چندی، ابرای دورماندن از دوسه های سواد به خیره سری های کاوه و س
 و او طلبانه از جانب پدر برای مقابله با افراسیاب به سوی توران زمین می‌رود. افراسیاب که کان دینی را به نزد او می‌فرستد و
 سیاوش صلح رامی پذیرد. از ویکروس، کاوه و س از سیاوش شس می‌خواهد که که روان کارا بکشد اما سیاوش نمی‌پذیرد و به توران پناه
 می‌برد. در آن جا با جهریه، دختر پیران وید، اوزیر خردمند افراسیاب او فرخس، دختر افراسیاب ازدواج می‌کند. از جهریه فرود
 و از فرخس، کی خسرو زاده می‌شود. سیاوش دو شهر گنک و ژو، سیاوش کرد، را در توران بنامی بند.
 پس از مدتی به تحریک کریوزر، میانه می‌سیاوش و افراسیاب به تیرگی می‌گراید و سرانجام خون او در غربت بی‌کنای می‌بختمی شود.

گذر سیاوش از آتش

چنین گفت موبد به شاه جهان که در سپهبد نامد نهران
 چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی بیاید زدن سنگ را بر سومی
 که هر چند فرزند بست از جنبند دل شاه از اندیشه یابد گزند

وزین دختر شاهِ ماماوران
رخسرد سخن چون بدین گونه گشت
چنین است سو کند چرخ بلند
جهاندار، سودابه را پیش خواند
سر انجام گفت ایمن از هر دو آن
مگر کاش تیز پیداکند
چنین پاسخ آورد سودابه پیش
سیاوش را کرد باید دست
به پور جوان گفت شاه زمین
سیاوش چنین گفت کای شهباز
اگر کوه آتش بود، پیرم
پراندیشه شد جان کاووس کی

پر اندیشه گشتی به دیگر کران
بر آتش یکی را باید گذشت
که بر بی گنا مان نیاید کردند
همی با سیاوش به گفتن نشاند
نه کرد مراد دل، نه روشن روان
کنه کرده را زود رسوا کند
که من راست گویم به گفتار خویش...
که این بد بکرد و تباهی بخت
که رایت چه بیند کنون اندرین؟
که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار
ازین تنگ خوار است اگر بگذرم
ز فرزند و سودابه ی سیک پی

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| کزین دو کیے کر شود نابکار | از آن پس که خواند مرا شریار؟ |
| چو فرزند وزن باشم خون و مغز | که رایش بیرون شود کار نقره! |
| همان به کزین زشت کردار. دل | بشویم کنم چاره می دل کسل |
| چه گفت آن سپه دار سیکو سخن | که بابد دلی شمشیر یاری ممکن |
| به دستور فرمود تا ساروان | بیون آرد از دشت، صد کاروان |
| بیونان به بهرزم کشیدن شدند | همه شهر ایران به دیدن شدند |
| به صد کاروان اشتر سرخ موی | همی بهی نرم آورد پر خاش جوی |
| بناد نذر دشت هی نرم دو کوه | جهانی نظاره شده هم گروه |
| گذر بود چندان که گویی سوار | میانه برفتی به تنگی چهار |
| بدان گاه سو کند پر مایه شاه | چنین بود آیین و این بود راه |
| وز آن پس به بود بفرمود شاه | که بر چوب ریزند نفت سیاه |
| باید دو صد مرد آتش فروز | دمیدند کفتی شب آمد به روز |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| زبان بر آید پس از دود، زود | نخستین دمیدن سیه شد زود |
| جهانی خروشان آتش، دمان | زمین گشت روشن تر از آسمان |
| بر آن چرخندانش گریان شدند | سراسر همه دشت بریان شدند |
| یکی خود ز زمین نهاده به سر | یادش بیاید به پیش پدر |
| لبی پر زخنده دلی پر امید | بشوار و با جامه های سپید |
| همی خاک نغش بر آید به ماه | یکی تازی امی بر نشسته سیاه |
| چنان چون بود رسم و ساز کفن | پر آکنده کافور بر خوشتن |
| فرو داد از باره، بردش نماز* | بدانکه که شد پیش کا دوس باز |
| سخن گفتش با پسر نرم دید | رخ شاه کا دوس پر شرم دید |
| کزین سان بود کردش روزگار | سیاوش بدو گفت انده مدار |
| اگر بی کنایم رهایی مراست | سر پر شرم و بهایی مراست |
| جهان آفرینم ندارد نگاه | ورایدون که زین کار بستم گناه |

کزین کوه آتش نیامش



اثر استاد محمد باقر آقا میری

کزین کوه آتش نیامش*
غم آمد جهان را از آن کار بهر
نشد تک دل جنک آتش بخت

بیسروی یزدان نیکی دیش
خروشی برآمد ز دشت و ز شهر
سیاوش سیه ابه تندی بخت

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| کسی خود واسپ یاوشش نید | ز بهر سوزبانه بے برکشد |
| که تا او کی آید ز آتش برون | یکی دشت بادیدگان پر زخون |
| که آمد ز آتش برون شاه نو | چو او را بیدند بر خاست غم* |
| که کفنی سخن داشت اندر کنار | چنان آمد اسپ و قبا ی سوا |
| دم آتش و آب یک سان بود | چون خشایش پاک یزدان بود |
| خروشیدن آمد ز شرو ز دشت | چو از کوه آتش بامون گذشت |
| بمدشت پیش دم ریختند | سواران شکر بر انگیختند |
| میان کھان و میان مھان | یکی شادمانی بد اندر جهان |
| که بخشود بر بے کنه دادگر | همی داد مرده یکے را دگر |
| همی ریخت آب و همی خست روی | همی گند سودابه از خشم موی |
| نه دود و نه آتش نه کرد و نه خاک | چو پیش پدر شد سیاوش پاک |

فرو داد از اسپ کاووس شاه سپاده سپید پایده سپاه سیاوش را سگ در بر گرفت ز کردار بد پورش اندر گرفت

شاهنامه می فردوسی، چاپ مکتو، ج ۳، ص ۳۳

توضیحات:

- ۱- موبد در این جا به معنی روحانی مشاور در امور سلطنت است.
- ۲- اگر می خواهی حقیقت آشکار شود، باید به آزمایش و امتحان (سیاوش یا سودابه) پردازی.
- ۳- هر چند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بدگمانی نسبت به او دل شاه را آزرده خواهد کرد.
- ۴- کی کاووس پس از این که شاه هاموران را شکست می دهد، علاوه بر گرفتن باج و خراج، دخترش سودابه را نیز به همسری می گیرد. در مصرع دوم، به دیگر کران یعنی از طرف دیگر.
- ۵- روبه رو کرد.
- ۶- روشن و مشخص سازد.
- ۷- سیاوش باید بی گناهی خود را ثابت کند. (جمله از زبان سودابه است.)
- ۸- اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد، برای من آسان است.
- ۹- دیگر برای کسی چیزی عجیب تر از این خواهد بود؟ (کاووس در گفت و گو با خود به کنایه و تمسخر می گوید: از این بدتر هم می شود؟)
- ۱۰- فضای خالی بین دو کوه هیزم به اندازه ای بود که چهار نفر سوار به سختی می توانستند از آن عبور کنند.
- ۱۱- در آن زمان (زمان کی کاووس)، راه و رسم شاهان در تشخیص خطاکار از درست کار این گونه بود؛ زیرا به اعتقاد آنان، آتش پاک و مقدس بود و هرگز انسان های پاک را نمی سوزاند!
- ۱۲- همه ی مردم غمگین شدند.

خودآزمایی:

- ۱- زمینه هایی را که نشان دهنده ی حماسی بودن گذر سیاوش از آتش است، بیان کنید (با توجه به درآمد درس).
- ۲- فردوسی، آماده شدن سیاوش را برای گذر از آتش چگونه توصیف می کند؟
- ۳- واکنش مردم در هنگام رفتن سیاوش به سمت آتش چه بود؟
- ۴- دو نمونه از مبالغه های زیبای فردوسی را در متن پیدا کنید.
- ۵- مفهوم عبارت «که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار» چیست؟
- ۶- سیاوش در چه صورت خود را نجات یافته می داند؟
- ۷- سرنوشت سودابه با توجه به سرانجام تلخ و دردناک سیاوش چه شد؟ در این باره تحقیق کنید.
- ۸- با توجه به درس، شخصیت کاووس شاه را چگونه می یابید؟

ادبیات غنایی



درآمدی بر ادبیات غنایی

غنا و لغت سرود، نغمه و آواز خوش است و با کلمه‌ی معادل اروپایی خود، لیریک (Lyric) یعنی شعری که با لیر (ابزار موسیقی) خوانده می‌شود، تناسب دارد و در اصطلاح به شعری گفته می‌شود که گزراشگر عواطف احساسات شخصی شاعر باشد؛ بنابراین، شعر غنایی آینده‌ی آلام و لذات و تاثرات روحی و دوستی با عشق ما... است. در این نوع شعر، شاعر، «خوشتن خویش» را موضوع قرار می‌دهد و از احساسات شخصی، از خشن‌ترین تا نرم‌ترین آن‌ها - سخن به میان می‌آورد. احساساتی مربوط به خدا، خانواده، انسانیت، وطن و...؛ با این تفاوت که نوع احساسات وی در برابر مسائل متغیر است.

برخی شعر غنایی را حاصل آرامش نسبی پس از جنگ‌های پی‌در پی می‌دانند. «شعر فارسی، وسیع‌ترین افق معنوی عاطفی، افق شعرهای غنایی است. نغزل فارسی که یکی از سرشارترین حوزه‌های شعر است، نمونی کاملی است که می‌تواند همه‌ی انواع غنایی شعر را به خوبی در آن ملاحظه کرد. در نغزل حافظ، مسائل اجتماعی که با بیانی غنایی و بر اساس «من» گسترده اجتماعی شاعر مطرح می‌شود، با مسائل خصوصی از قبیل مرثیه‌ی دوست یا فرزند، مباحث فلسفی، هجو، طنز و وصف طبیعت تفرق و... به هم می‌آمیزد و در یک زمینه‌ی کلی عرفانی سیر می‌کنند. یکی از زمینه‌های مهم شعر غنایی، بعد اجتماعی آن است که با ابعاد فردی و خصوصی تازم کرده دارد؛ مثلاً یک هجو اجتماعی یا عشق به وطن و مقدمات یا یک مرثیه‌ی اجتماعی با نوع خصوصی و فردی آن تفاوت عمده دارد. بنا بر جات سنایی، جیهی مسعود سعد و نغزل حافظ و قطر عبید زاکانی و مرثیه‌ها بسیار اگر چه در بدایت امر صورتی کاملاً فردی دارند اما هر یک حامل یک یا چند پیام مهم اجتماعی هستند.

شروع شعر عاشقانه را باید قرن چهارم دانست و رشد و باروری آن را در تغزلات زیبای رودکی و شیبده
 بنی و رابیع بنت کعب جست و جو کرد. در قرن پنجم، تغزل در شعر فرخی کمال می یابد و رفته رفته غزل به عنوان یک نوع
 خاص مورد توجه شاعران - از جمله قصیده سرایان - قرار می گیرد. از اوایل قرن ششم، عرفان و اصطلاحات صوفیه با
 پیش کامی سننایی به جزوی غزل راه می یابد و نوع عارفانه می آن که در قرون بعد به وسیله می مولانا و حافظ به کمال
 می رسد. محصول این قرن است.

در قرن پنجم شاعرانی چون عنصری، فخرالدین اسعد گرکانی و عینوقی به سرودن منظومه های عاشقانه پرداخته ولی کمال این
 نوع شعر را باید در آثار نظامی، شاعر قرن ششم جست و جو کرد. داستان های عاشقانه را در ادب فارسی می توان با شعر
 نایابی در ادب اروپا برابر دانست.

در همین دوران است که منظومه های بلند انسانی و عرفانی چون منطق الطیر عطار و مثنوی مولانا با بیانی تمثیلی صدر نشین
 آثار بزرگ و جاویدان جهان می شوند پس از مشروطه و به خصوص، با ظهور شعر نو تقریباً تمامی آثار شعری معاصران ما - در
 صورتی که مصداق کمال شعر حماسی یا تعلیمی نباشند - نمونه هایی از شعر غنایی هستند. با این تفاوت که من، شاعر در این
 نوع شعر غنایی نسبت به مشاب آن در دوره های قبل، اجتماعی تر و مردمی تر شده است. اشعار غنایی معمولاً در سه شکل بلند،
 متوسط و کوتاه در قالب های قصیده و مثنوی (بلند)، غزل (متوسط) و قطعه و رباعی و دوبیتی (کوتاه) سروده می شود.

نمونه های موفق شعر غنایی عبارت اند از:

تغزل: (رودکی، سعدی، حافظ)

عرفان: سننایی، عطار، مولوی، حافظ

مناجات نامه: سنایی، وحشی بافقی

حج، بزل، طنز: سوزنی سمرقندی، انوری، عبیدزاکانی

مرثیه: رودکی، سعدی، خاقانی، مجتهد کاشانی

حبیب: مسعود سعد سلمان، خاقانی، فرخی یزدی

سکولایه: رودکی، ناصر خسرو، خیام

ساقی نامه: نظامی، حافظ، رضی الدین آرتیمانی

دیگه سیرانی، عنصری، فرخی، بنوچهری، انوری

منظومه های عاشقانه: عنصری، فخرالدین اسعد کرکانی، نظامی و ...

آن چکده شست شری از ادبیات غنایی در حوزه ی شعر فارسی بود. اما این نوع ادبی به شعر نضری شود و در بین آثار شعر فارسی نمونه های برجسته ای از آن بصورت تحمیدیه، مناجات، بزل، سکولایه یا داستان های بلند و کوتاه و ترجمه های موفق به ظهور رسیده است.

میراث مانند کار ادبیات داستانی ما و آثار برجسته ی نویسندگان معاصر فارسی زبان، بخصوص داستان ها، شرح رویدادها، سفرنامه ها، گزارش احوال شخصی و ... از نوع نثر غنایی به شمار می آیند که از آن جمله، نمونه های چون سمک عیار، تالیف فرامرزن خدا و اد از جانی، بنزار و یک شب عبداللطیف طوبجی، سفرنامه ی ناصر خسرو، شرح زندگانی من از عبدالمستوفی، روزها از دکتر اسلامی ندوشن، آثار جمال زاده، بدایت جلال آل احمد را می توان نام برد.

رابعه نبت کعب بنی از شاعران مشهور قرن چهارم و معاصر ساسانیان است. پدر او کعب بن
اصطلاح عرب بود و در حد و دوح حکومت داشت. مشهور است که رابعه عاشق بگفتاش: غلام
برادش شد. او در شعر زیر این عشق پاک خود را نشان می دهد:

دریای کرانه ناپدید

عشق او باز اندر آوردم به بند کوشش بسیار نامد سودمند
عشق، دریایِ کرانه ناپدید کی توان کردن شنایِ بوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بر بس که پسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انکارید خوب زهر باید خورد و انکارید قند
تو شنی کردم ندانتم به کز کشیدن تنگ تر کردد کمند

خود آزمایی:

- ۱ - چرا شعر غنایی دارای گسترده ترین افق معنوی مجموعه ی شعر فارسی است؟
- ۲ - این بیت حافظ با کدام بیت از شعر درس، ارتباط معنایی نزدیک تری دارد؟
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور
- ۳ - بیت آخر، کدام خصوصیت عشق را نشان می دهد؟
- ۴ - بیت نخست را به نثر فارسی معیار بنویسید.
- ۵ - کدام مصراع از شعر بالا ضرب المثل است؟
- ۶ - در کدام بیت، صنعت تضاد دیده می شود؟

کشف المحجوب تالیف عالم غارف، ابوالحسن علی بن عثمان خلابی جویری غزنوی (فوت ۴۶۵)، است۔ خلابی سفر نامی زیادی کردہ و بہ خدمت مشایخ بسیاری درآمد۔ اثر بزرگ او کشف المحجوب از جلدی قدیم ترین و معتبر ترین کتاب فارسی در تصوف است۔ نیز کتاب روان ویس و پختہ و از جلدی نثر نامی دوروی سامانی است۔

من این ہمہ نسیم

اندر حکایات یافتیم کہ شیخ ابو طاهر حرمی۔ رضی اللہ عنہ۔ روزی بر خری نشسته بود و مریدی از آن وی، عنان خردی گرفته بود، اندر بازار جمی رفت، یکی آواز داد کہ، این سپید زندیق آمد۔ آن مرید چون آن سخن شنید، از غیرت* ارادت خود، قصد رجم آن مرد کرد و ابل بازار نیز جلو بشویدند، شیخ گفت مر مرید را، اگر خاموش باشی من تو را چیزی آموزم کہ از این سخن باز جوی، مرید خاموش بود، چون بہ خانقاہ خود باز رفتند، این مرید را گفت، آن صندوق



بیار چون بیاورد، در زہ* پائی بیرون گرفت و پیش وی افکنده گفت، نگاه کن از ہمہ کسی بہ من نامہ است کہ فرستادہ اند، یکی مخاطبہی شیخ امام کرده است و یکی شیخ زکی، و یکی شیخ زاہد، و یکی شیخ الخضرین، و مانند این و این ہمہ القاب است، زہم و من این ہمہ نسیم، بہر کس بر حسب اعتقاد خود سخن گفتند و مرا البقی نہادہ اند، اگر آن بیچارہ نیز بر حسب محبتت خود سخنی گفت، مرا البقی نہاد، این ہمہ خصوصت چرا نگفتی؟

خود آزمایی:

- ۱ - در حکایت درس، کدام فضیلت و صفت ابوطاهر حرمی ستوده شده است؟
- ۲ - چرا ابوطاهر حرمی نامه‌ها را به مرید خود نشان داد؟
- ۳ - شیخ ابوطاهر کدام یک از صفاتی را که در لقب‌ها بود، مناسب خود می‌دانست؟
- ۴ - منظور شیخ ابوطاهر از عبارت «من این همه نیستم» چیست؟
- ۵ - امروزه به جای افعال زیر، چه معادل‌هایی به کار می‌رود؟
باز رفتند - بشوریدند - بیرون گرفت - آواز داد.
- ۶ - «عقیدت» در این درس و کلماتی دیگر چون «اشارات و بقیّت» در فارسی بیشتر به صورت «عقیده»، اشاره و بقیه» به کار می‌روند و به همان معنی هستند. نمونه‌هایی دیگر چون «ارادت، مصاحبت و اقامت» به صورت «اراده، مصاحبه و اقامه» نیز رواج دارند ولی معنی آن‌ها تغییر کرده است. کلمات اخیر را به هر دو صورت معنی کنید.

حدی* خوان

... ابراهیم خواص* (رض) گوید: من وقتی به خیمی از احمای عرب فرار می‌دم و به دارِ ضیف* امیری از امرای حنی نزول کردم: سیاهی دیدم مفلول* سنبلیل* برد خیمه افکند و اندر آفتاب بفتقی بردلم پدید آمد: قصد کردم تا او را به شفاعت بخوابم از امیر چون طعام پیش آوردند مرا کرام ضیف را امیر می‌آید تا با من موافقت کند چون وی قصد طعام کرد. من ابا کردم و بر عرب بیخ چیز سخت ترا از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد. مرا گفت: ای جوان مرد چه چیز تورا از طعام من باز می‌دارد؟ گفتم: امیدم که بر کرم تو دارم گفت: بدمی املاک من تورا: تو طعام بخور گفتم: مرا به ملک تو حاجتی نیست: این غلام را در کار من کن: گفت: نخست از جرّش پرس. آن گاه بنوازوی بر کیم که تورا بر بدمی چیزها حکم است تا در ضیافت مائی گفتم: بگو تا جرّش چیست؟ گفت: بدان که این غلامی است آ که: حادثی* است و صوتی خوش دارد من این را به ضیاع* خود فرستادم با اشتری چند تا برای ما نخله آورد. وی برفت و دو بار شتر بر باشتری نهاد و اندر راه حدی می‌کرد و اشتران می‌شافتند تا به مدتی قریب این جا آمدند. دو پندان بار که من فرموده بودم چون بار

از اشتران فرو گرفتند. اشتران همه گان و وکان* بگلان شدند.

ابراهیم گفت: مرا سخت عجب آمد گفتم: ایها الامیر شرف تو، تو را جز به راست گفتن ندارد و اما ما برای این قول بر ثانی باید. تا ما در این سخن بودیم، اشتری چند از بادیه به چاسار آوردند تا آب دهند. امیر پرسید که چند روز است این اشتران آب نخورده اند؟ گفتند: سه روز. این غلام را فرمود تا به صدی صوت برکشد. اشتران اندر صوت وی شنیدن آن مشغول شدند و هیچ دمان به آب نگرند تا ناگاه یک یک در میدند و اندر بادیه پراکنده شدند! آن غلام را بکشاد و به من بخشید...

توضیحات:

- ۱- او را به خاطر من آزاد کن، به خاطر من ببخش.
- ۲- دستور تو بدون چون و چرا پذیرفته است.
- ۳- به دلیل داشتن شرافت و بزرگی، جز راست نمی گویی.

خود آزمایی:

- ۱- ابراهیم خواص غلام حُدی خوان را در چه حالتی مشاهده کرد؟
- ۲- آیا امیر حی در قول خود درباره ی غلام، صادق بود؟ توضیح دهید.
- ۳- آیا ابراهیم خواص، قول امیر عرب را بدون قید و شرط پذیرفت؟
- ۴- نویسنده کدام رسم پسندیده ی اجتماعی را به عرب نسبت داده است؟
- ۵- در مقایسه ی متن درس با یک نوشته ی امروزی، سه تفاوت در جمله بندی ذکر کنید.
- ۶- تفاوت معنایی «فرمود» در فارسی گذشته و امروز چیست؟ با توجه به کاربرد امروز، صیغه های رایج آن

کدام اند؟

- ۷- این بیت سعدی با محتوای درس، چه ارتباطی دارد؟
اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب
گر ذوق نیست تو را کثر طبع جانوری



منظوم‌های خسرو و شیرین نظامی، زیباترین منظوم‌های عاشقانه در ادب فارسی است. خسرو پرویز، شیریار خوش‌گذران، ساسانی دل‌دگرو محبت‌شیرین، شاهزاده‌ی ارمنی دارد. در میانه‌ی راه عاشقی، فرهاد، فریفتگی شیرین می‌شود و خسرو برای برداشتن قیب از سر او، او را بکندن کوه بیستون می‌کارد. فرهاد بنزد تپه‌تیکر در آن کوه بریدن سنگ مشغول می‌شود و سرانجام، جان برسد و دل داوکی می‌نهد.

داستان خسرو و شیرین بارها مورد تقلید شاعران پس از نظامی قرار گرفته است. امیر خسرو دهلوی و وحشی باقعی از مشهورترین مقلدان این منظومه‌اند. مناظره‌ی خسرو با فرهاد از زیباترین بخشش‌های منظوم‌ی خسرو و شیرین نظامی است. خسرو و منظر غرور و فرهاد و نمونگی خاکساری و پاک‌بازی است و سرانجام این مناظره و مجزّه ناموفقی خسرو از شاهزاده و پریدن کاربرد شویدی مناظره‌ی یا سئوال و جواب در ادبیات فارسی سابقه‌ای طولانی دارد. در شعر فارسی، اسدی توسی را بهترین فن دانسته‌اند. جبر نظامی، سعدی، حافظ و خواجه کرمانی، از معاصران، ملک الشعرای بهار و پروین اعتصامی بیش از دیگران از این شیوه بهره‌جست‌اند. استادان‌ترین نمونگی معاصر مناظره، مناظرات زیبا و آموزنده و کل‌پروین اعتصامی است.

مناظره‌ی فرهاد با خسرو، آسمیه‌ای سلفت و بیج از اسباز و رسانی و زیبایی و شکله استادی و توانایی شاعر بزرگ کجاست.

مناظره‌ی خسرو با فرهاد

نخستین بار گفتش کز کجایی؟ بگفت از دار ملک آشنایی

بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟ بگفت از ده خسرو جان فروزند

کلفتا جان فروشی در ادب نیست

کلفت از دل شدی عاشق بدین سان؟

کلفتا عشق شیرین بر تو چون است؟

کلفتا هر شبش مینی چو متاب؟

کلفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟

کلفتا کر خرامی در سرامی؟

کلفتا کر کند چشم تو را ریش؟

کلفتا کر کیش آرد فرا گینک؟

کلفتا کر نیابی سوی او راه؟

کلفتا دوری از من نیست در خور؟

کلفتا کر نخواهد بر چه دارم؟

کلفتا کر به سر یا میش خشنود؟

کلفت از عشق بازان این عجب نیست

کلفت از دل تو می کونی من از جان

کلفت از جان شیر نم فرون است

کلفت آری چو خواب آید کجا خواب؟

کلفت آن که باشم خفته در خاک

کلفت اندازم این سر زیر پایش

کلفت این چشم دیگر دارش پیش

کلفت آهین خورد دور خود بود سنگ

کلفت از دور شاید دید در ماه

کلفت آشفته از مه دور بهتر

کلفت این از چند خواهم به زاری

کلفت از کردن این وام افکنم زود



اثر استاد محمد باقر آقا میری

بگفت دوستش از طبع بگذار
 بگفت آسوده شو، کاین کار خام است
 بگفت از صبری کن در این درد
 بگفت از صبر کردن کس بخل نیست
 بگفت از دوستان ناید چنین کار
 بگفت آسودگی بر من حرام است
 بگفت از جان صبوری چون توان کرد
 بگفت این، دل تو اندک کرد، دل نیست
 بگفت از عشق کارت سخت زار است
 بگفت از عاشقی خوش تر، چه کار است؟

بگفتا جان مده بس دل که با اوست بگفتا دشمن اند این بر دوی دوست
 بگفت از دل جدا کن عشق شیرین بگفتا چون زیم بی جان شیرین
 بگفت او آن من شد زو مکن یاد بگفت این، کی کند بیچاره فرهاد
 بگفت ار من کنم در وی نگاهی؟ بگفت آفاق را سوزم به آه
 چو عاقر گشت خسرو در جوابش نیایدش پرسیدن صوابش
 به یاران گفت کز خاکی و آبی ندیدم کس بدین حاضر جوابی

توضیحات:

- ۱ - گذشتگان بر این باور بوده اند که دیوانه چون در ماه بنگرد، دیوانه تر شود.
- ۲ - اگر او با هدیه گرفتن سر تو خشنود شود...
- ۳ - بدون جان (معشوق) چگونه می توانم شکیبایی کنم.
- ۴ - دل می تواند صبر و شکیبایی پیشه گیرد؛ حال آن که من دل خود را از دست داده ام.

خودآزمایی:

- ۱ - به نظر شما، هدف خسرو از طرح پرسش های بی دری چه بوده است؟
 - ۲ - با توجه به پاسخ های فرهاد، او را چگونه می یابید؟
 - ۳ - کدام بیت شعر، به باورهای عامیانه اشاره دارد؟
 - ۴ - در بیت «بگفتا گر خرامی در سرایش بگفت اندازم این سر زیر پایش» کدام بخش حذف شده است؟
 - ۵ - پاسخ های فرهاد به خسرو، چگونه بودند؟
 - ۶ - در بیت زیر، مرجع «این» چیست؟
- بگفت او آن من شد زو مکن یاد بگفت این کی کند بیچاره فرهاد
- ۷ - در مصراع «بگفت از گردن این وام افکنم زود» مقصود فرهاد از «وام» چیست؟

عشق جهان مایه‌ی شعر و ادب فارسی است. در غزل نیز معده‌ی از عشق پریشون
 دشواری مایه‌ی راه عشق نشان عاشق و مشوق مجمل و هجران و اشتیاق
 و سوختن و غمناکی بارها سخن به میان آمده است. مشوق بر نیاز است و عاشق بر
 نیاز کمال عاشق سر آمد سخن در پای مشوق است و گدشتن از برده‌ی کف تا
 و تعلقات برای وصول به بارگاه دوست. در غزل نیز معده‌ی از سر انجام
 عشق که مس وجود عاشق را طلا و اوراست ایستای حضور در بارگاه محبوب
 می سازد سخن گفته است.



اکسیر عشق*

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| از درد در آمدی و من از خود به در شدم | کوی کز این جهان به جهان دگر شدم |
| کوشم به راه، تا که خبر می‌دهد دوست | صاحب خبر بیاد من بی خبر شدم |
| کفتم بنمیش کرم در دشتیاق | ساکن شود، بیدم و مشتاق تر شدم |
| چون بنم او فقاد و بدم پیش آفتاب | مهرم جهان رسید و به عمیق بر شدم* |
| دتم نداد قوت رفتن به پیش دوست | چندی به پای رقم و چندی به سر شدم |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| تارفتش بینم و کفتش بشنوم | از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم |
| من چشم از او چگونه توانم نگاه دشت | کاؤل نظبه دیدن او دیده و ر شدم |
| بیزارم از وفای تو یک روز و یک زمان | مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم |
| او را خود التفات بودی بید من | من خوشتن ایگر کند نظر شدم |
| کویند روی سرخ تو، حدی که زرد کردی | اکسیر عشق برسم افتاد و زر شدم |

توضیحات:

- ۱ - بی خبر ماندم، بی هوش شدم.
- ۲ - من هم چون شبمنی ناچیز در مقابل خورشید بودم و به مدد گرمای عشق تو به والاترین مرتبه رسیدم.
- ۳ - ممکن نشد.
- ۴ - نسبت به تو وفادار نبوده‌ام، اگر یک روز آسوده و آرام زندگی کرده باشم.
- ۵ - نگاه هم چون کمند.

خودآزمایی:

- ۱ - در بیت اول، مقصود از عبارت «از خود به در شدم» چیست؟
- ۲ - با توجه به مفهوم بیت سوم، امروزه به جای کلمه‌ی «ساکن» چه کلمه‌ای به کار می‌رود؟
- ۳ - بیت زیر با کدام بیت از شعر درس ارتباط معنایی دارد؟
با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

برخی معتقدند که غزل «دولت یار» حافظ ناظر به سر آمدن حکومت سکندر ناز و امی امیر پیر حسین در شیراز و آغاز حکومت شاه شیخ ابواسحاق است. در این صورت «ناظر و نظم خزان» نوحته بادوی است. شکی نیست که «شب تار» تشویش خوار و محنت بی حد و شمار نشان دهنده‌ی دوران سیاه و تباوه امیر پیر حسین و وضعیت مردم شیراز است. اشارت «باد مبارک» اقبال گلگوشه‌ی گل «نکار» یار «ساقیا ناظر به امیر جمال الدین شاه شیخ ابواسحاق است که از محبوب‌ترین مدوحان حافظ است» موزنان او را به خوب‌دلی و نیک‌خویی و قربانت دوستی توصیف کرده‌اند. اگر این اشارت تاریخی را نادیده بگیریم، این غزل سرانجامی سکندر شاه و عارفانمی حافظ است. خالی از فایده نیست که بدانیم شیخ ابواسحاق (۷۲۱-۷۵۷ ق) است یازده سال حکومت کرده و سرانجام پس از یک سلسله جنگ و جدال از امیر مبارز الدین «زچهره دهکانه» مستور در شعر حافظ سلطنت خورده و دستگیر و اعدام شده. نوشته اند این امیر شاعر و شاعران شاه شیخ ابواسحاق است.



دیکھی مرک این رباعی را سرود:

با پسرخ تیزه کار سستیز و برو با کر دوش و بر در میا ویز و برو
یک کاسی زبر است که مرکش خوانند خوش دکش و بر حد بر جهمان ییز و برو

دولت یار*

روز بهران و شب فرقت یار آخر شد ز دم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم* که خزان می فرمود
 عاقبت در قدم باد به بار آفرشد
 سگر ایزد که به اقبال* کله کوشه می گل
 نخوت* بادوی و شوکت خار آفرشد
 صبح امید که بد معترف* پرده می غیب
 کو برون آ می که کار شب تا آفرشد
 آن پریشانی شب های داز و غم دل
 همه در سایه می کیسوی نثار آفرشد
 باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز
 قصه می غصه که در دولت یار آفرشد
 ساقی لطف نمودی، قدحت پر می باد
 که به تدبیر تو توشش نثار آفرشد
 در شمار ارچه نیار و دکی حافظ را
 سگر کان محنت بی حد و شمار آفرشد

توضیحات:

- ۱ - گذشتگان ستاره ها را در تولد و زیستن و مرگ انسان مؤثر می دانسته اند. در این جا گذشتن اختر به معنی تأثیر مثبت ستاره و مساعد آمدن و به سامان شدن کار است.
- ۲ - کلمه ی فرمودن در گذشته و امروز، سه معنا داشته و دارد: الف) دستور دادن، امر کردن؛ ب) انجام دادن، کردن؛ پ) گفتن. در این جا معنی دوم مراد است. ناز و تنعم فرمودن یعنی ناز و خوش گذرانی کردن.
- ۳ - قدم، به معنای در آمدن و وارد شدن است.
- ۴ - با این که دولت تو روی نموده، ولی من به دلیل بد عهدی و پیمان شکنی روزگار، هنوز باور ندارم که قصه ی طولانی غم و غصه ما به پایان رسیده باشد.
- ۵ - ساقی، واسطه ی نوشاندن می در مجالس و از محبوب ترین چهره های شعر حافظ است که گاه با خود معشوق برابری می کند. در اصطلاح عرفان، واسطه ی فیض الهی است.
- ۶ - آشفتگی و سردرد و کسالتی است که پس از نوشیدن شراب عارض می شود و با نوشیدن مجدد آن، از

بین می رود.

خودآزمایی:

- ۱- به چه دلیل، ارتباط مفاهیم و مضامین در این غزل حافظ محسوس تر است؟
- ۲- آیا می‌توان این غزل حافظ را نوعی غزل اجتماعی به‌شمار آورد؟ چرا؟
- ۳- چهار کلمه و مضمون متضاد در این شعر بیابید.
- ۴- با توجه به بیت:
«آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل همه در سایه‌ی گیسوی نگار آخر شد»
الف: بین کدام کلمات ارتباط (مراعات نظیر) وجود دارد؟
ب: این بیت با کدام بیت غزل، ارتباط معنایی بیش‌تری دارد؟
- ۵- با توجه به معنا و مفهوم هر بیت، آیا ردیف در همه‌ی ابیات در یک معنی به کار رفته است؟ توضیح دهید.
- ۶- نمونه‌ای از طنز زیبای حافظ را در این غزل مشخص کنید.
- ۷- بیت آخر، ترجمان کدام حالت عاطفی و روحی شاعر است؟

عبدالقادر بدیل و طوی را نمانده‌ی تمام‌عیار اسلوب بنده‌ی بایده‌شمار آوریج بکت بنده‌ی که به خیال بنده‌ی و نازک آیشی و به کار بردن مضمون و بیج و شکست آفرین مشهور است. در آثار این گوینده‌ی پرکار قرن یازدهم و دوازدهم به اوج خود رسید که چه بدیل برای خواننده‌ی ایرانی و حتی بسیاری از اهل فضل و دستاران شعر در ایران ناشناخته ماند. و کلمه‌تر شاعری است که با شخصیتی بدین گونه تا این حد کم‌نام مانده باشد. نادیده‌گرسرزمین با قلم و فارسی شرفاره‌ی بنده تا بیکستان و ... از شهرت بسیار برخوردار است.

دیوان بدیل بیش از حدی دیوان نامی شعر فارسی از خیال و اندیشه نامی و در سرشار است بسیاری از ابیات شعر او چیده و مفاکون اند. آن چه می‌خوانید نمونه‌ای از تقریبات است که در آن زبان خاص شاعر و آرکانی هم چون حیرت، آینه، جناب، برق، گلشن، و جم، شرار، ایل و زخم که از پرکارترین و آرکان شریبدیل اند، پدید است. صبا، صمیم و مضامین با نازک خیالی و لطافت و بهره‌وری از تصویرهای بیعیان شده‌اند و جهان و جهان‌بینی شاعر در آینه‌ی شعر فراتر از اندیشه و احساس خواننده و قاری می‌گردد.

اشارت صحیح

برق با شوقم، بشاری بش نیست / شعله، طفل نی سواری بش نیست

آرزوهای دو عالم و سکا* / از کف خاکم غباری بش نیست

لاله و گل زخمی خمیازه اند / عیش این گلشن خماری بش نیست

تابه کی نازم به حسن عاریت / ما و من آسینه داری بش نیست

می رود صبح و اشارت می کند / کلان گلستان خنده‌واری بش نیست

غرغری و همیسم ورنه این محیط / از تینک آبی، کناری بش نیست

ای شرر، از بمرغان غافل مباش
فرصت مانیز، باری بیش نیست

بیدل این کم بهستان، بر عروجه
فخرها دارند و عاری بیش نیست

توضیحات:

- ۱- در برابر، در مقایسه با
- ۲- گل و لاله به دلیل خمیازه کشیدن (شکفته شدن) زخمی (پرپر) می شوند. خوشی های این جهان جز خماری زودگذر چیز دیگری نیست. شاعر بین خمیازه و خماری ارتباط برقرار کرده است.
- ۳- ما و من (وجودهای عاریتی و عارضی)، آینه دارانی هستند که حُسن محبوب ازلی را نشان می دهند و خود ناپایدارند. پس نباید به آنها نازید.
- ۴- چون اسیر دریای توهم هستیم، تصور می کنیم که به کنه و حقیقت هستی دست یافته ایم؛ در حالی که هنوز گرفتار نگاه سطحی و ظاهربینی هستیم (آگاهی های ما تنگ مایه و کم عمق است).
- ۵- ای شرر (خطاب به هر کس و هر چیز که کوتاه عمر و گذرا باشد)، من و تو نباید از هم غافل باشیم.

خودآزمایی:

- ۱- شاعر، شعله را با چه چیزی مقایسه کرده است؟
- ۲- شاعر، ناپایداری و گذر عمر را به چه چیزهایی تشبیه کرده است؟
- ۳- این بیت حافظ با کدام بیت شعر، ارتباط معنایی دارد؟
سرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید تبارک الله از این فتنه ها که در سر ماست
- ۴- منظور از «خنده وار بودن گلستان» چیست؟
- ۵- در بیت ششم، بین چه کلماتی تناسب و ارتباط معنایی برقرار شده است؟
- ۶- محوری ترین موضوعات این غزل چیست؟
- ۷- چرا شاعر فخر فروشی های مخاطبان خود را نکوهش می کند؟
- ۸- در بیت ششم، مقصود شاعر از محیط (اقیانوس) چیست؟

بمجنون و عیب جو

بمجنون گفت وزی عیب جویی که پیدا کن به از سیلی کنویی

که سیلی کر چه در چشم تو حوری است به بر جزئی ز حُسن او قصوری است

ز حرفِ عیبِ جو مجنون برآشت
 در آن آسفتگی خندان شد و گفت؛
 اگر در دیده‌ی مجنون نشینی
 به غیر از خوبی لیلی نبینی
 تو کی دانی که لیلی چون کوی است
 که پرچشمست همین بزلف و روی است
 تو قد بینی و مجنون جلوه‌ی ناز
 تو چشم و او نگاهِ ناک* انداز
 تو مویسنی و مجنون پیش مو
 تو ابرو، او اشارت مای ابرو
 دل مجنون ز سگر خنده* خون است
 تو لب می بینی و دندان که چون است
 کسی کا و را تو سیلی کرده اسی نام
 نه آن لیلی است که ز من برده آرام
 «حشی بافقی»

توضیح:

۱- تو که به زلف و چهره‌ی لیلی می‌نگری و ظاهر بین هستی، کیفیتِ حُسن او را درک نخواهی کرد.

خودآزمایی:

- ۱- تفاوت دید عیب‌جو و مجنون نسبت به لیلی چه بود؟
- ۲- بیت: «اگر در دیده‌ی مجنون نشینی / به غیر از خوبی لیلی نبینی» چه مفهومی را در بردارد؟
- ۳- با توجه به ابیات زیر از مثنوی، توصیف لیلی را از نظر وحشی بافقی با مولانا مقایسه کنید.
گفت لیلی را خلیفه کان تویی / کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی / گفت خامش، چون تو مجنون نیستی
- ۴- «حور» در عربی جمع «أحور و حورا» به معنی مرد و زن سیاه چشم است. این کلمه در فارسی به معنی مفرد به کار رفته است. «حوری» هم گفته می‌شود. در بیت دوم این درس، این کلمه «حوری» باید خوانده شود یا «حور» + یای نکره؟

محمد رضا حکیمی از نویسنده‌گان خوش قلم و متعهد معاصر است که مدوهی نوشته‌های او در زمینه‌ی مسائل دینی و اعتقادی است. کاربرد ترکیب‌های زیبا، تشبیهات کمتر و استفاده از جمله‌های طبعی از ویژگی‌های نثر اوست. از جمله مشهورترین آثار وی ادبیات و تمدن و اسلام و الحیاة را می‌توان نام برد.

سپیده‌ی اشنا

سیاهی شب سنگین شده سکوتی از عجب آورنده جارافرا گرفته بود. بواجم چون نگاه و ششاک غار با حرکتی نداشت. صحرا خاموش بود و سیاه و سایه‌ی مرک و نیستی به هر طرف چیره.

نهر فرات در دل سیاهی. از میان نخلستان‌های انبوهی گذشت و یکت نواخت به طرف نشیب‌های در تاریکی فرود رفت. سرازیر می‌شد. صدای نخلتیش در میان نخل‌های چیده و آهسته از گوش‌های افقاده. گاه جغدی از گوش‌های برمی‌خاست و به زودی باز بر لب چاهی یا بر شاخ نخلی می‌نشست و از وحشت و تاریکی، فغانی از دل بر نمی‌آورد.

کلم کلم بوی‌های خار در کنار و کوششی دشت سایه‌می انداختند و تخته سنگ‌های بزرگی که بی‌بیج خود می‌نقش زمین شده بودند، دیده می‌شدند. فروغ غبی رنگت منتاب به آرامی سپن می‌گشت ولی غم‌اندو بود و دست بر آن صحنه‌ی تابیه. خاک‌های غم‌آلود بیشتر روشنی را به خود می‌گرفتند و از انعکاس آن می‌کاستند.

ماه، این مثل آسمانی که بر شب از فراز اقیانوس باودشت، تپه باور و رستا، کاخ باو کوخ با، شهر باو و اسکده با و دیرستان باو... می‌گذرد و به نتایج کردار روزانه‌ی انسان باخیره و خیره می‌گردد چون انسانی ترسیده از دهنه‌ای میسب.

آبسته آبپیش می آمد و پرتو خود را مانند شمع های لرزانی که بر فراز معابد روشن می کنند، بر کرده و بخبار فروخته می خون رنگش می نغزاند و انجم به سان دختران پاک و محسومی که از مستندی آستین بر چهره می گیرند، روی دلگه ابرهای تیره می کشید. شاید می خواست آن دشت دست روشن نشود. شاید از سیاهکاری انسان ناشکرکین شده بود و اگر می توانست خود را پشت افق های دور می افکند یا در اعماق اقیانوس با غرق می ساخت.

ستارگان نیز مانند چراغ نیمه مرده ی شبانان که در شب های سرد طوفانی در پناه قلعه های سرمی برند، فروغ غمگم سو و از هم گسسته می خود را بر سطح سیاه افق رد می کردند و حیرت زده بر یک از گوشه های دیده و به لاشه ی زمین دوخته، فجایع بشریت را می گزینند و می خواسته ضعیفی یابند و خود را در آن افکند.

فرات هم چنان می گذشت اما دانسته نمی شد. شاید از این سیاه دشت غمناک به آن سوی بیابان های وسیعی که دست تم آلود، فحشایشان را منتشره بود پیاپی می برد. شاید آوازی ضعیف از طغلی ناتوان در جستجوی کمی آب، در میان نی های کنار نهر کم شده بود و هنوز بگوشش می رسید. هرگونه بود از لای صخره ها و روی توده های شن می گذشت، جزو دشت و براس و جزانده و اما تم چیزی نمی دید و از بستی در آن وادی، جز فشرده ای از شداید اتحوان سوز، نمونه ای به جای نبود....

این اندوه وحشی و بیابانی پریم بر سر اپردوی سوختگان هم حکومت داشت. آن ها هم جز این که میان سگلاخ ها و خارها، کودکان از دست رفته را جست و جو کنند یا برای اطفال از نخش سوخته، قطره ای آبی بیابند، دیگر مرتقی نداشتند. دیگر زندگی برای آنان منسومی نداشت. جز تا بومی نمودارفتنی جاویدارغنی جاویدان ...

و کنار این حادثه می بزرگست که اندویش چون رشته کوه ها، اطراف آن بیابان را گرفته بود. اگر در اردوگاه

بهیم پاشیده‌ی کوفیان، به خاطر از پامی در آوردن سکر داران عدالت، ناشلی بر پا بود، موسیقی نواخت می شد، جامی دست به دست می گشت، اثر می گذاشت، بنای تکاران که روز به روز بنا میات را مرتب می شوند و در نشس انسان را نادید و کرقه حقوق مردم را نیست و نابودی کنند، می خوانند و جدان ناراحت و درون پر غوغا و چند شناک خود را با شب نشینی تا، بانواختن موسیقی و با ده کساری بر طرف کنند ولی کجا و چگونه؟ مگر اندوه انسان تا، شادی و درخشان را تمهید می کند؟ مگر اسکت سیه روزان که یل حوادث را بدایت می کند، به استحکام کاخ پوشالی جباران به نخره می مگرد؟

اشتب این پسندی نوحش، مردان بزرگی سهره آستان شهادت نناده اند که شعار آزادی بخش، «ان لم یکن لکم دین قلونوا احرارانی دنیا لکم، را که همراه فریاد می خنجا بکنک بر سرشان در میدان کارزار طنین می افکند، با خون خود نقش آن مرز و بوم پر آشوب کردند، همان مردان عالم و پارسا و فروتن و قهرمان و شب زنده داری که پیکرهای رشید و چهره های باز و در فروغ ایمان فرورفتشان، بنظر یک مسلمان کامل بود و چشمان جذاب و نگاه انسان دو ستاره و پر مهرشان آینه‌ی روان های تابناک و بگفتنی حسیب بن مفاخر: «جمه تالیان قرآن و سحر کوشان در عبادت بودند».

و شب پس از امضای طومار عشق و خداکاری، میان خمیه تا در سجده و نیایش فرورفتند و در برابر آفریدگار بستی و عظمت آفرینش، برای آخرین بار چهره به خاک ساییدند و باز زمزمه ای در جم آینه و کیر و یکت آسکت هم چون زمزمه های زبوران کند و در ذکر خدا غرق شدند و به انتظار میدان آخرین سپیده‌ی زندگی و افتخار آمیزترین روز عمر نشسته بودند، با ناز و دعا و کتاب خدا و ادعای می کردند و صوت قرآنشان روح نواز ملکوتیان بود.

قرآن می خواندند و می گفتند: ای کتاب مقدس، ما نسبت به تو وفادار بودیم، ای سر بایزان صدر اسلام که در دامن می گوید و می آتشین که به خاک افتاد و آید، ما به خداکاری های شما احترام گذاشتیم و ای حسین، ای پاکاه عظمت تا

وضیعت ما. ای فرشته‌ی رحمت و بدایت. ما در برابر تو چون قربانی‌ای که در پیشگاه معبود. قربان شود. جان خود را فدا خواهیم کرد.

این وضع آخرین شب شیدان بود تا کم‌کم سپیده‌ی آشنا که در تهنه‌ها و میدنش را بسیار دیده بودند دیدند و خورشید از کرانه‌های افق شرقی، همراه پیام‌مرکی خونین سر بر آورد. یاران حسین با ارواح بگت بال که دیگر از اسرار مرگ و اعراق سستی و فرجام کارشیدان آگاه شده بودند. در او شهادت و دفاع از مقدسات اسلام برهم سبقت می‌جستند...
تاسرانجام با گذشتن این روز عجیب با پیکرهای خونین در این دشت خوابیدند. این دو شب مردان حق بودند در این فاصله‌ی کم که خورشید یک بار این لاشه‌ی خاکی را روشن کرده بود. آمان چه فاصله‌ی غمی را طی کرده بودند.

دیشب تاریخ بشیرت چنین شهدایی نداشت و امشب آمان در گذرگاهش خفته‌اند.

دیشب انسانیت عمیق چنین پشوانه‌هایی نداشت و امشب کن‌ترین رشتی کوه‌هایی که حافظ مرزا انسانیت‌اند. در این تاریک‌زار صفا کشیده‌اند. آری، قرن با عظمت و آزادی را در میان نمانده بودند.

خود آزمایی:

- ۱- چند نمونه از ترکیبات تازه و زیبای نویسنده را از متن استخراج کنید و بنویسید. مثال: خشم‌هانگ.
- ۲- به نظر شما زیباترین توصیف این نوشته کدام است؟
- ۳- مقصود نویسنده از «دیشب» و «امشب» در این نوشته چیست؟
- ۴- جمله‌ی مشهور «ان لم یکن لکم دین فکونوا أحراراً فی دنیاکم» یعنی چه؟
- ۵- به نظر شما چرا این متن در بخش ادبیات غنایی آمده است؟

ایرج میرزا استوفاب سال ۱۳۰۴ هـ. ش. اشاعری است با زبانی چالاک و بیانی گرم و زنده و پویانده
 که اگر گفتار ساده‌ی روزانه‌ی مردم و تعبیرات آن تا به پیشیوه‌ای بنزد اندر بهره‌جسته است قطعی
 قلب مادر او اصلاً ترجمه‌ای از یک قطعی آلمانی است که با تاسامی و توانایی پرورده شده و بر همین
 دلیل تأثیر عاطفی عمیقی بر خواننده می‌گذارد.

قلبِ مادر

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| داد معشوقه به عاشق پیغام | که کند مادر تو با من جگن |
| بر کجا بیندم از دور، کند | چهره پر چین و چین پر آژنگ* |
| با نگاه غضب آلوده زند | بر دل نازک من تیر خدنگ |
| از در خانه مرا طرد کند | بمچو سگ از دهن قلماسگ* |
| مادر سگ دلت تا زنده است | شده در کام من و توست شرنگ* |
| نشوم یک دل و یک رنگ تورا | تا سازی دل او از خون رنگ |
| گر تو خوابی به و صالم برسی | باید این ساعت بی خوف و درنگ |

رُوی دِ سینی تَنَش بَدِری دل برون آری از آن سینی تَنَش
کرم و خونین پَنَش باز آری تا بَرُو ز آیندی قَلبم ز کَمَش



| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| عاشقِ بی حسدِ ناهنجار | نبلِ آن فاسقِ بی عصمت و سنگ |
| حسرتِ مادرے از یاد ببرد | مست از بادہ و دیوانہ زبک* |
| رفت و مادر را افکند بہ خاک | سینہ بدرید و دل آورد بہ چنک |
| قصد سر منزل معشوقہ نمود | دلِ مادر بہ کفش چون نارنگ* |
| از قضا خورد دم در بہ زمین | واندکی رنج شد اورا آرنک* |
| آن دل کرم کہ جان داشت ہنوز | اوقاد از کف آن بی فرسنگ |
| از زمین باز چو برخاست نمود | پی برداشتنِ دل، آہنگ |
| دید کز آن دلِ آغشته بہ خون | آید آہستہ برون این آہنگ: |
| آہ دستِ پر م یافت خراش! | وای پایِ پر م خورد بہ سنگ! |

خود آزمایی:

- ۱- بہ نظر شما زیباترین بیت این شعر کدام است؟
- ۲- کدام خصوصیت، این شعر را در ردیف اشعار غنایی قرار می‌دهد؟
- ۳- چرا شاعر، جوان عاشق را بی فرهنگ می‌داند؟
- ۴- شعر مشہور شہریار با مطلع «آہستہ باز از بغل پلہا گذشت» را کہ دربارہی مادر است، با این شعر

ایچ میرزا مقایسہ کنید.

درس سزوم



استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی در سال ۱۲۸۱ هـ.ش
ولادت یافت و بیست و چهارم آبان ۱۳۶۰ هـ.ق
رحلت فرمود. تفسیر از شمس، نهیسه از ابن، و اصول
فلسفه و روش، تالیسم، از آثار اوست.
علامه خطی خوش داشت و اشعار غنائی نیز می سرود.
این سرود وی زیبا از اوست.

کیش مهر

بمی گویم و گفت ام بارها
پریش بهستی است در کیش مهر
به شادی و آسایش و خواب و خور
کشیدند در کوی دل دادگان
چه فسر دادها مرده در کوهها
بود کیش من مهر دلدارها
برون اند زین جرکه بشیارها
نذارند کاری دل انکارها
میان دل و کام، دیوارها
چه حلاجها رفت بر دارها

چه دارد جهان جز دل و مهریار
ولی را در مردان و دارستان
مبین* مهرورزان که آزاده اند
به خون خود آغشته و رفته اند
بهاران که شاباش* ریزد سپهر
کشد رخت، بزه به نامون و دشت
نکارش دبد کلبن جویبار
رود شاخ گل در بر نیلفه*
در د پردوی غنچه را باد بام*
بیا در خسم ابروی گل رخان
فریب جهان را مخور زینهار
پیانی بکش جام و سرگرم باش

مگر توده یابی ز پندارها
نبازند هسگرز به مردارها
بریزند از دام جان تارها
چه گل های رنگین به جوبارها
به دامن گلشن ز رکبارها
زند بارکه، گل به گلزارها
در آینه ی آب، رخسارها
برقصد به صد ناز گلزارها
بسنار* آوردنغز گفتارها
بکش جام در بزم می خوارها
که در پای این گل بود خارها
بهل* گر بکیزند بیسکارها

توضیحات:

- ۱ - عاشقان، دل‌سوختگان طریق عشق.
- ۲ - نمی‌پردازند؛ توجّهی نمی‌کنند.
- ۳ - در مجلس عاشقان و عارفان سرمست، شراب عشق الهی را بنوش.
- ۴ - در «سرگرم باش» ایهام وجود دارد: ۱ - مشغول باش؛ ۲ - از این مستی، گرم و پرنشاط باش.
- ۵ - «بگیرند» در این جا به معنی «خرده بگیرند» به کار رفته است.

خودآزمایی:

- ۱ - به نظر شاعر، کمال پرستش در چیست؟
- ۲ - این بیت از حافظ «ناز پرورد تَعَمّ نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد» با کدام بیت از شعر، قرابت معنایی دارد؟
- ۳ - منظور شاعر از «شاباش بهاری» چیست؟
- ۴ - مضمون بیت زیر، از حافظ، یادآور کدام بیت است؟
با صبا در چمنِ لاله سحر می‌گفتم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان؟



حضرت امام خمینی (ره) بنیان‌گذار جمهوری اسلامی در سال ۱۳۷۹ هـ. ش (۱۳۲۰ م. ق.) در ضمن چشم‌پوشی به جهان‌گشود و در ۱۴ فروردین ۱۳۶۸ به مکتوبات اطلاع‌پوست از جمله آثار و تألیفات متعدد ایشان می‌توان به چکل حدیث اشاره کرد. در این جا ایاتی از یک نزال زیبای ایشان را می‌خوانیم.

رنج‌بی حساب

| | |
|-------------------------------------|--|
| ما را رها کنید در این رنج‌بی حساب | با قلب پاره پاره و با سینهای کباب |
| عمری گذشت در غم هجران روی دوست | مرغم درون آتش و مایی برون آب |
| حالی نشد نصیبم از این رنج و زندگی | پیری رسید غرق بطالت پس از شباب |
| مان ای عزیز، فصل جوانی به بوشش باش | در پیری از تو، هیچ نیاید به غیر خواب |
| این جا بلان که دعوی ارشاد می‌کنند | در خرده‌شان به غیر «منم» تخته‌ای می‌اب |
| ما عیب و نقص خویش و کمال و جمال غیر | پنهان نموده ایم چو پیری پس خضاب* |
| دم بر نیار و دفتر بی‌وده پاره کن | تا کی کلام بیهوده، گفتار ناصواب |

خود آزمایی:

۱ - جمله‌ی مشهوری از امام را که یادآور بیت پنجم باشد، بیان کنید.

۲ - در بیت ششم میان کدام کلمات تضاد دیده می‌شود؟

رباعی و دبستی دیروز



پربززه که برکنار جوی رسته است کوئی ز لب فرشته خونی رسته است
پا بر سر سبزه تا به خواری نهی کان سبزه ز خاک لاله روی رسته است

اندر دل بی وفا غم و ماتم باد آن را که وفا نیست ز عالم کلم باد
دیدم که مرا هیچ کسی یاد نکرد جز غم که هزار آفسرین بر غم باد

مولانا

مکن کاری که بر پاستکنت آیو جهان با این فراخی تنگت آیو
چو سرد نامه خوانان نامه خوانند تو را از نامه خواندن تنگت آیو

باباطاهر

رباعی و دوبیتی امروز

مرغ نغمه خوان

سحر بر شاخار بوستانی چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی
بر آو هر چه اندر سینه داری سرودی ، ناله ای ، آبی ، فغانی

اقبال لاہوری

کلم کرده‌ی دیرین

بیا ای دل از این جا پر بگیریم ره کاشانی دگیر بگیریم
بیا کلم کرده‌ی دیرین خود را سراغ از لاله‌ی پر پر بگیریم

قصه‌ایمن بود

نشان سرفرازی

کس چون تو طریق پاک بازی نگرفت بازخم نشان سرفرازی نگرفت
زین پیش دلاور کبھی چون تو شکفت حیثیت مرگ را به بازی نگرفت

حسن‌خینی

توضیح:

۱ - مواظب باش که از روی خواری و حقارت پا بر سر سبزه نگذاری.

خود آزمایی:

- ۱ - در رباعی مولانا، میان «غم» در مصراع اول و مصراع چهارم چه تفاوت معنایی وجود دارد؟
- ۲ - شاعر در مصراع «با زخم نشان سرفرازی نگرفت» چه ارتباطی میان «زخم» و «نشان» ایجاد کرده

است؟

ادبیات تعلیمی



درآمدی بر ادبیات تعلیمی (شعری)

یکی از گسترده‌ترین دامنه‌دارترین اقسام شعر در ادبیات فارسی شعر تعلیمی است. شعر تعلیمی شعری است که قصد کوینده و سراینده‌ی آن تعلیم و آموزش است. ماده‌ی اصلی شعر تعلیمی علم و اخلاق و هنر است؛ یعنی حقیقت‌یابی، خیر و زیبایی بر روی هم. دو نوع شعر تعلیمی در ادبیات ملل دیده می‌شود: نوعی که موضوع آن خیر و نیکی است (حوزه‌ی اخلاق) و نوعی که موضوع آن حقیقت و زیبایی است (حوزه‌ی شعرثانی که مباحثی از علم یا ادب را می‌آموزند) و از دیگر باز، بر دو نوع، نمونه‌هایی داشته است. در ادب فارسی شعر تعلیمی دربروشاخی اصلی خود، دارای بهترین نمونه‌هاست بخش عمده‌ای از ادب متعالی ما را شعر تعلیمی به وجود آورده و آثار اغلب شعری غیر درباری سرشار از زمینه‌های تعلیمی است. حتی ادب درباری نیز در موارد بسیاری بایه‌های تعلیم و اخلاق به خود گرفته است. نوع دیگری از شعر تعلیمی که قصد آن آموزش حقیقت و علم است، نیز در ادب ما وجود دارد و آن نومی است که شاعران قالب شعری یعنی وزن و قافیه و دیگر ظرافت‌های خاص شاعری را برای آموزش موضوعی خاص به کار برده‌اند. از این جمله منظومه‌های بسیاری در زمینه‌های پزشکی، ریاضیات، نجوم، ادب، لغت و تاریخ به وجود آمده است. مثل نصاب الصبغیان ابونصر فراسی که در تعلیم لغت سروده شده. این منظومه‌ها از سخنان خیال‌انگیزی و زیبایی‌های هنری معمولاً پر بایه و قومی نیستند. برعکس نوع اول که از جنبه‌ی هنری به نهایت قوت و قدرت و زیبایی و آراستگی می‌رسد. شعر تعلیمی در ادب فارسی از ادبیات غرب وسیع‌تر است.

نثر و شعر تعلیمی هم به صورت داستان‌هایی از حیوانات، آثاری چون گل‌بند و دمنه، مرزبان نامه، مثنوی مولوی و بوستان و

گلستان سعدی آمده است هم به صورت حکایات ساده و سخنان پندآموز و حکمت آمیز در قالب قطعه، غزل، قصیده و رباعی دیده می شود. این آثار کلاسی مجموعه ای مستقل را تشکیل دادند؛ مانند داستان ناز و قطعات و شعرهای تعلیمی و کلاسی در میان آثار دیگر پرانگنده اند؛ چون شعرهای تعلیمی شایسته و کلاسیک که در لایه های اشعار و داستان ما آمده یا شعرهایی اخلاقی که در تصاویر بیان شده اند.

شعرهای تعلیمی در قدیم بیش تر شامل سروده های اخلاقی و مذهبی عرفانی بوده است ولی از انقلاب مشروطیت به بعد اشعاری با درون مایه های سیاسی و اجتماعی و روان شناسی نیز در رویف اشعار تعلیمی قرار گرفته اند.

جنبه ی شاعرانه ی اشعار تعلیمی در ادب فارسی سیر قوی است؛ این گونه اشعار در کشور ما بیش تر جنبه ی غنایی یافته است؛ زیرا با شور و احساس شاعر نسبت به مسائل اخلاقی تعلیمی، اجتماعی، عرفانی و مذهبی همراه است. بدین روی، اشعار سیاسی عرفانی و اخلاقی مادر آثاری چون دیوان ناسرزمرو، حدیقه ی سنایی، گلستان شمس مولانا جلال الدین بوستان و غزلیات تصاویر سعدی و غزلیات حافظ دارای جنبه ی غنایی نیز است.

در آثار گذشته ی ادب فارسی، ادبیات تعلیمی نام های دیگری چون تحقیق، زهد، پند، حکمت، و عطا و تعلیم نیز داشته است. از گونه های این نوع شعر در ادب اروپایی بهشت کم شده ی سینتون و کمده ی الهی دانته را می توان نام برد.

ناقده ان ادبی برای شعر تعلیمی از نظر تاریخی، دو مرحله قائل اند نخست مرحله ی ابتدایی و آغازی و آن هنگامی است که دانش های بشر، بطلت محدودیت - به هم آمیخته است و گذشته از این، نوشتن بسیار دشوار است و از همین رکنه، نظم و سله ای می شود برای تعلیم و به خاطر سپردن دانستی ما. مرحله ی دوم شعر تعلیمی مربوط به دوران انحطاط جوامع است. وقتی در جامعه ای خلاقیت و ابتکار بنری میرد، بنرمندان و شاعرانش به جای آفرینش شعر، مسائل مختلف را به نظم درمی آورند و تصنع جای الهام را می گیرد.



معدی نامیابوستان اثر ابرجد شاعر و نویسنده ی ایرانی ، معدی شیرازی است که در سال ۶۵۵ هجری پس از بازگشت از سفر دوره و دانش آن را سرود ، بوستان بر وزن شایسته سروده و در دو باب تنظیم شده است که این دو باب ، معدی فاضلی معدی را بر می کند ، آن چو می خوانید ، از ابتدای باب پنجم گفتار اندر فصیلت خاموشی ، انتخاب شده است .

پرورده کوی

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| اگر پای در دامن آرنی چو کوه | سرت ز آسمان بگذرد در شکوه |
| زبان درکش ای مرد بسیار دان | که فردا قلم نیت بر بی زبان |
| صدف و ارگو بر شناسان راز | دمان جز به لولو نگرند باز |
| فراوان سخن باشد آکنده کوش | نصیحت کمیرد مگر در خموش |
| چو خواهی که کوی نفس بر نفس | نخواهی شنیدن مگر گفت کس |
| نباید سخن گفت ناساخته | شاید بریدن نینداخته |
| تامل کنان در خطا و صواب | به از تراژ خایان حاضر جواب |
| کمال است در نفس انسان سخن | تو خود را به گفتار ، ناقص مکن |
| کلم آواز هرگز نبینی بخل | جوی مشک بهتر که یک توده گل |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| چو دانا کی گوی و پرورده کوی | حذر کن ز نادان ده مرده کوی |
| اگر بوشمندی یکت انداز و راست | صد انداختی تیر و هر صد خطاست |
| که گرفتارش کردد شود روی زرد؟ | چرا کوید آن چیز در خُصیه، مرد |
| بود کز پیشش کوش دارد کسی | مکن پیش دیوار غیبت بسی |
| نگر تا بنیستند در شهر باز | درون دولت شهر بندست راز |
| که میند که شمع از زبان سوخته است | از آن مرد دانا دهن دوخته است |

بوستان سعدی

تصحیح دکتر تاج‌المسین پویسی

توضیحات:

- ۱ - کنایه از گوشه گرفتن
- ۲ - روز قیامت، بی‌زبان از نظر گفتار، بازخواست نخواهد شد.
- ۳ - «مگر» به لحاظ ساخت، از «مه» علامت نفی و «اگر» کلمه‌ی شرط ساخته شده است؛ یعنی: نه اگر؛ بی‌شرط، بی‌هیچ شرطی؛ به تحقیق، حتماً، هر آینه
- ۴ - کسی که به اندازه‌ی ده تن سخن بگوید.
- ۵ - زندانی، محبوس

خود آزمایی:

- ۱ - دو صفت انسان کم گو و بُر گو را از نظر سعدی بیان کنید.
- ۲ - دو نماد «خاموشی» را در این درس نشان دهید.
- ۳ - معادل مَثَل «گز نکرده پاره کردن» در کدام بیت دیده می‌شود؟
- ۴ - مفهوم بیت: «کم گوی و گزیده گوی چون درُ تا زانک تو جهان شود پُر» از نظامی، با کدام بیت درس ارتباط معنایی دارد؟
- ۵ - منظور سعدی از مصرع «فراوان سخن باشد آکنده گوش» چیست؟
- ۶ - شعر درس از کدام نوع شعر تعلیمی است؟
- ۷ - شعرهای تعلیمی دوران گذشته با اشعار تعلیمی عصر مشروطه چه تفاوت محتوایی دارد؟



تذکرۃ الاولیاء تنہا اثر مشہور باقی ماندہ از خطرات است کہ در آن از شرح حال مبتداء و دو تن از عارفان بزرگ سخن گفته شد و وہ استان یادگفتہ نامی آنان کرد آمدہ است بہ بخش این کتاب مخصوص کی از مردان حق است پس از خطار نویسندہ ای نامشاس بخش یابی بر تذکرۃ الاولیاء افزودہ است۔ این ہیست حدود بیست تا بیست و پنج بخش است پر یکی مبتداء و دو بخش اصلی بہ اندازہ در زیر خلاصہ ای از بخش مبتداء و دوم این اثر را کہ بہ حسین بن منصور حلاج اختصاص دارد می خوانیم۔

ذکر حسین بن منصور (رحمۃ اللہ علیہ)

آن قیل اللہ فی سبیل اللہ۔ آن شیریشی تحقیق۔ آن شجاع صخرہ رصہ نیق۔ آن غرقمی دریای موج حسین بن منصور حلاج۔ رحمۃ اللہ علیہ۔ کار او کاری عجب بودہ و اوقات غرایب^{*} کہ خاص، اورا بود، کہ ہم در غایت سوز و اشتیاق بود و ہم در شدت سب^{*} فراق بست و بی قرار و شوریدہ و روزگار بود و عاشق صادق و پاک باز و جہد و جہدی عظیم داشت و ریاضتی^{*} کرامتی عجیب، و عالی جہت و عظیم قدر بود و اورا تصانیف بسیار است، بہ الفاظی مشکل در حقایق و اسرار و معارف و معانی، صحبتی و فصاحتی و بلاغتی^{*} داشت کہ کس نداشت و قتی و نظری^{*} و فراستی^{*} داشت کہ کس انہود و اغلب شیخ در کار او ابا کرد و مذکور گفتند: اورا در تصوف قدمی نیست، مگر ابو عبد اللہ خلیف و شلی^{*} ابو القاسم قشیری۔ جمہم اللہ چنان کہ استاد ابو القاسم قشیری در حق او گفت کہ: «الکر مقبول بود بہ رد خلق مردود نکرد و و اگر مردود نبود، بہ قبول خلق مقبول نکرد»۔

پیوستہ در ریاضت عبادت بود و در بیان معرفت و توحید. و در زمی اہل صلاح و شرع و سنت بود کہ این سخن
 از وی پیدا شد. اما بعضی مشایخ اورا بخور گردند از جہت مذہب وین و از آن بود کہ ناشوئی مشایخ از سرستی او. این
 بار آورد چنان کہ اول بہ تشریح خدمت سہل بن عبداللہ و دو سال خدمت او بود. پس غم بغداد کرد و اول سفر او در
 حیدر ساکلی بود پس بہ بصرہ شد و با عمرو بن عثمان مکی افتاد و جبہ ماہ با او صحبت داشت و ابو یعقوب الاقطع دختر بد داد.
 پس عمرو بن عثمان از او برخید و از آن جا بہ بغداد آمد پیش خنید و خنیہ اورا سکوت و خلوت فرمود و چند کاہ صحبت او صبر کرد
 قصد حجاز کرد و یک سال آن جا مجاور بود؛ باز بہ بغداد آمد. با جمعی صوفیان بہ پیش خنید شد و از وی مسائل پرسید خنید جواب
 نداد گفت: «زود باشد کہ سرچوب پارہ سرخ کنی» جین گفت: «آن روز کہ من سرچوب پارہ سرخ کنم، تو جامدی
 اہل صورت پوشی».

نقل است کہ: آن روز کہ ائمہ فتواد مذکور اورا بیا یکشت بنید و جامدی تصوف بود و فتوانی نوشت خلیفہ
 فرمود و بود کہ خط خنید باید چنان کہ دستار و ذائقہ در پوشید و بہ مدرسہ رفت و جواب فتوانی نوشت کہ «سخن تکلم بالظاہر»؛
 یعنی بر ظاہر حال کشتی است و فتوا بر ظاہر است اما باطن را خدای دانہ.

پس حسین چون از خنید جواب مسائل نشنید متغیر شد و بی اجازت او بہ تشریح و یکت سال آن جا بود. بقولی عظیم او
 را پیدا کشت۔ و او سخن اہل زمانہ را بیچ وزن نہادی۔ تا اورا حمد کردند و عمرو بن عثمان مکی در باب او نامہ مآنوشت بہ
 خوزستان و احوال او در حتم آن قوم قبیح کردانید و اورا نیز از آن جادل بگرفت و جامدی متصوف بیرون کرد و قبا در پوشید و
 بہ صحبت ابنای دنیا مشغول شد. اما اورا از آن تفاوت نبود۔ و پنج سال ناپدید کشت و در این مدت بعضی در غرسان
 ماورا النہرمی بود و بعضی بہ سیستان. باز بہ ابوازا آمد و اہل ابوازا را سخن گفت و نزدیک خاص و عام قبول یافت و
 از اسرار با خلق سخن می گفت تا اورا حلاج الاسرار، کفشدہ پس مرقع در پوشید و عزم حرم کرد و در این سفر بسیار خرقہ پوش

با او بودند چون بکله رسید. ابویقوب نرجوری به سحرش منوب کرد پس از آن جابه بصر آمد. باز به ابواز آمد پس گفت:
 «به بلا و شرک می روم تا خلق را به خدا خوانم». به بند و ستان رفت. پس به ماوراءالنهر آمد. پس به حسین و یاسین افتاد و خلق
 را به خدا خواند و ایشان را تصانیف ساخت.

نقل است که روزی شبی را گفت: «یا باکر. دست بر نه که ما قصد کاری عظیم کردیم و سرشته‌ی کاری شدوایم.
 چنان کاری که خود را کشتن پیشش داریم». چون خلق در کار او متحیر شدند به سکر بی قیاس و مقربی شمار پیدا آمدند و کارهای
 عجایب از او بدیدند. زبان دراز کردند و سخن او به خلیفه رسانیدند و جمله بقل و اتفاق کردند. از آن که می گفت: «انما الحق».
 پس حسین را بر برد تا بکشند. صدبزار آدمی کرد آمدند و او چشم کرد همه برمی گردانید و می گفت: «حق حق، انما الحق».

نقل است که دروشی در آن میان از او پرسید که: «عشق چیست؟» گفت: «امروز منی و فردا پس فردا. آن
 روزش بکشند و دیگر روز بوقتند و سوم روزش به باد بردارند. یعنی عشق این است.

چون به زیر طاقش بردند به باب الطاق* پامی برزد بان نهاد بگفتند: «حال چیست؟» گفت: «معراج مردان
 سر در است». دست بر آورد و روی در قبلی مناجات کرد و خواست آن چه خواست. پس بر سر دار شد بجاست
 میدان گفتند: «چه کوفی در ما که مریدیم و آن ما که سکران اند و تو را سنگت خواهند زد». گفت: ایشان را دو ثواب است
 شمارا یکی. از آن که شمارا به من حسن الظنی می شنیت و ایشان از قوت توحید و صلابت شریعت می جنبند و توحید در شرع
 اصل بود و حسن الظن. فرع.

پس بر کسی سگی می انداختند شبی موافقت را کلی انداخت حسین بن منصور آبی کرد بگفتند: «از این همه سنگت
 چرا هیچ آو نکردی. از کلی آو کردن. چه سزا است؟» گفت: آن که آن ثانی دانند معذورند. از او خنجم می آید که می دانند که
 نمی باید انداخت پس دستش جدا کردند. خنده ای بر زد بگفتند: «خند چیست؟» گفت: «دست از آدمی بسته جدا کردن

آسان است. مرد آن است که دست صفات - که گناه بخت از تارک عرش در می کشد - قطع کند^۸. پس پای نیش بریدند: تبخی کرد و گفت: «بدین پای، بنفشاک می کردم؛ قدمی دیگر دارم که هم اکنون مضر بر دو عالم کند. اگر تو ایند آن قدم بری. پس دو دست بریده‌ی خون آلود بر روی در مالید و روی و ساعد را خون آلود کرد بگفتند: چرا کردی؟ گفت: خون بسیار زمین رفت؛ و آنم که رویم زرد شده باشد شماندارید که زردی روی من از ترس است. خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگون‌ی مردان، خون ایشان است.

توضیحات:

- ۱ - در متون گذشته‌ی فارسی، گاه صفت را در جمع و مفرد بودن با موصوف مطابقت می‌داده‌اند. هم چون واقعات غرایب که به معنای وقایع عجیب و شگفت است.
- ۲ - اغلب مشایخ صوفیه از تأیید افعال و آثار حلاج خودداری کردند (او را انکار کردند).
- ۳ - مقصود از «این سخن»، گفتن اناالحق است و آن را زمانی گفت که از علمای دینی بود.
- ۴ - علت ناخشنودی مشایخ از حلاج و مهجور ساختن وی، حال سرمستی و سکر عارفانه‌ی او بود.
- ۵ - با عمرو بن عثمان مکی ملاقات کرد.
- ۶ - با این که لباس اهل تصوف را از تن به در کرده و با مردم در آمیخته بود ولی در حالات او تغییری حاصل نشد.
- ۷ - کمک کن، همراهی کن؛ زیرا کار بزرگی در پیش دارم.
- ۸ - حلاج به طنز می‌گوید: «اگر مردید!» [که نیستید] دست صفات مرا که دور پرواز و بلند همت است، ببرد.

خود آزمایی:

- ۱ - معادل امروزی عبارت‌های زیر را بنویسید.
 - واقعات غرایب که خاص، او را بود...
 - خط جنید باید.
 - زبان دراز کردند.
- ۲ - سخن ابوالقاسم قشیری درباره‌ی حلاج، بیانگر چه نوع برخوردی با شخصیت حلاج است؟
- ۳ - این سخن حلاج «آن روز که من سرچوب پاره سرخ کنم، تو جامه‌ی اهل صورت پوشی» درباره‌ی جنید، چگونه تحقق یافت؟
- ۴ - قصد جنید از تعویض لباس چه بود؟
- ۵ - دلیل گله‌مندی حلاج (بر بالای دار) از شبلی چه بود؟
- ۶ - حلاج به چه دلیل منکران را بر مریدان ترجیح می‌دهد؟
- ۷ - «گلگون‌ی مردان، خون ایشان است» یعنی چه؟
- ۸ - دو ترکیب وصفی بیابید که در آن‌ها صفت و موصوف، هر دو جمع بسته شده باشند.

در ادب فارسی هیچ زن شاعری شهرت پر دین انصامی ۱۲۸۵-۱۳۲۰ ه. ش. ارا نیافته است. شعر پر دین از برجسته ترین نمونه های شعر تعلیمی معاصر محسوب می شود. در دیوان او از ۲۴۸ قطعه شعر، ۵۰ شعر حالت مناظره دارد و از این جهت نیز شعر پر دین شاخص و ممتاز است. مناظره های مست و بشیار از بهترین و زیبا ترین قطعات پر دین انصامی است. شاعر در این شعر، با بهره گیری از ظفری لطیف، اشاراتی روشن به تزیین و ترویج اجتماع صحر خیزش پرداخته است. هنر وجود در این شعر، نظر زندانی حافظ را فریاد می آورد.



مست و بشیار*

مُحْتَسِبِ مَسْتی بَرَه دِید و کَرِیابَش کَرَفَت

مست گفت: «ای دوست این پیر این است ایفایر»

گفت: «متی، زان سبب افتان و خیزان می روی»

گفت: «خزم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»

گفت: «باید تورا تا خانه می قاضی بزم»

گفت: «رو صبح آیی، قاضی نیمه شب بیدار نیست»

گفت: «نزدیک است والی را سرا می آن جا شویم»

گفت: «والی از کجا در خانه می نماند؟»

گفت: «تا داروغه را کویم، در مسجد بخواب»

گفت: «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»

گفت: «دیناری بد و پنهان خود را وارها»

گفت: «کار شرع، کار در هم و دینار نیست»

گفت: «از بهر غرامت*، جامه ات بیرون کنم»

گفت: «پوسیده است، بخرفتش زبود و تار نیست»

گفت: «اگر نیستی کز سر در افتادت کلاه»

گفت: «در عقل باید، بی کلابی عازیت»

گفت: «می بسیار خوروی، زبان چنین بی خودشی»

گفت: «ای بیهوده کو، حرف کم و بیار نیست»

گفت: «باید صد زنده شیار مردم، هست را»

گفت: «بشاری بیار، این جا کسی بشار نیست»

توضیحات:

- ۱- از کجا معلوم که والی، خود، در میخانه نباشد!
- ۲- [جز معنای ظاهری] تعادل نداشتن مست را می‌رساند. ضمناً در قدیم، بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن، نوعی ننگ و بی‌ادبی تلقی می‌شد.

خود آزمایی:

- ۱- در مصراع «گفت جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست» ناهمواری راه به کدام مسئله‌ی اجتماعی دلالت می‌کند؟
- ۲- عبارت «دیناری بده پنهان و خود را وا رهان» به کدام پدیده‌ی اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟
- ۳- در بیت نهم، منظور از عبارت «حرف کم و بسیار نیست» چیست؟

توصیف و تصویرگری



درآمدی بر توصیف و تصویرگری

از سپید و دم حیات تا آن دم که انسان دید و از دیدار آفرینش فرومی بندد. با منظر و ناودگر کونی نامی طبیعت. صفات ظاہری اشخاص. زیبایی و زشتی و احساسات و اثرکی نامی عاطفی و روانی خود و دیگران مواجہ است و ہمین. اورا برمی انگیزد کہ به شناخت. توصیف و تحلیل آن ناپردازد.

توصیف عناصر زیبایی نامی جهان وجود. شرح وقایع و مناظر دل پذیر یا همگین از کار نامی فطری و غریزی بشر است و شاید یکی از تفاوت نامی آشکار انسان با دیگر موجودات زندہ ہمین باشد کہ آن چه از خاطر انسان گذشتہ و آن چه دید و یا احساس کردہ است. در یاد اومی ماند و آن را برای دیگران شرح می دہد و در وصف شادمانی و طرب نمی از آن چه را دوی سرت و نشاط آفریدہ. بہ دیگران می بخشد. همان طور کہ غم و درد نامی خود را نیز از این برکنند بہ دیگران منتقل می سازد. در ادب فارسی. شاعران و نویسندگان. دل پذیرترین. زیباترین و شکوہ مندترین و صفت نامی و تصویر نگاری نامی را در سروس و نا نوشته نامی خویش آورده اند. توصیف میدان نامی رزم. رویاری و پی پهلوانان. وصف ساز و برگ جنگی در شاینامہ می فردوسی. توصیف عناصر طبیعی (بهار. طوفان. باران. شب. ستارگان. ثرالہ و گل) در شعر شاعرانی چون منوچہری. فرخی. عجمی و ملک الشعراء بہار. توصیف شور عاشقانہ و وجد عارفانہ و لحنہ نامی ہجران و وصل در سروس و نامی سعدی و حافظ و مولانا تا بیع ترین توصیفات مجالس بزم و غمہ می نظامی. کو او با ریگ اندیشی و خیال پردازی و لطافت طبع شاعران ہاست. در آثار برجستہ میثر فارسی چون تاریخ بہتیمی. کلید و دمنہ. پاکستان سعدی. مرزبان نامہ. توصیف صحنہ نامی طبیعی. حادثہ نامی تاریخی. روحیات و حالات افراد بہ زیبایی و رسائی تمام مشہود و محسوس است.

در سرودن اشعار و صنی مجوسات «تصویر نگاری شاعر و پیدایی صور خیال او نقش مهمی دارند؛ زیرا سرسرایندگان توانا به مدنیروی ذوق، بر آن چه را از اشخاص صحنه های زندگی طبیعت احساس می کنند یا به کمک نیروی تخیل باز آفرینی می نمایند. چنان نقاشانی چهره دست به تصویر می کشد. وصف شاعران، حاصل احساس لطیف شاعر است توأم با حضور خیال، سرسرایه های شعری به یاری تخیل سازنده و قوه خود به عناصر بی جان طبیعت، پرندگان، گل ها و دیگر موجودات احساس و صفت بشری می بخشد و با دادن شخصیت انسانی به آن ها (جان بخشی: Personification) کائنات بی روح را جان می دهد.

ادبیات توصیفی ایران را می توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱- توصیفات تخیلی: وصفیانی است که گوینده، واقعه یا منظره ای را پس از گذشت سال ها به خاطر می آورد؛ بر اساس سایه روشنی که در حافظه وی برجای مانده، به نگارگری می پردازد. گاهی نیز از تصور و پندار خویش مدعی می گردد، و واقعه ای تخیلی را به وجود می آورد و آن را چنان که می خواهد و توانایی بیان آن را دارد، برای دیگران مجسم می سازد. این توصیف ها را که محصول کرده خوردگی حواس ظاهری با احساسات انسانی است، بسیاری از سخن گستران بزرگ جهان، زیبا ترین و دل انگیزترین شیوه ی توصیف می دانند.

۲- توصیفات نمادین: توصیفیانی هستند که بر تشبیه و تمایز بنا نهاده شده اند و منظور از آن ها، تمییز یک منظره یا چهره نیست بلکه، نماد، بستند؛ یعنی نمایندگی کیفیت و حالتی که اشیا و مناظر در ذهن به وجود می آورند و این همان است که در اروپا به آن ادبیات نمادین (سمبلیک) می گویند؛ مثلاً، سنگ نشان از نرمی یا پذیرایی کسی و لاله نشان شید و بی نمونی غریب دور افتاده از وطن و اصل خویش است.

۳- توصیفات واقعی: توصیف یابی بسته که گوینده با بیان آن با شرح جزئیات وقایع یا مناظر و اشخاص
 پروردگاری آن که در آن با دخل و تصرف کند. در این جا گوینده بهم چون دو برین یار حساس عکاسی همه چیز را - آن گونه که
 بست. زشت یا زیبا. نشان می دهد و به آرایه های ادبی و سایر رموز هنر. که دست مایه ی سخن سرایان است. کاری
 ندارد. این طرز توصیف عمدتاً از آن نویسنده کافی است که به نوعی کتب ادبی به نام طبیعت کرایه (ماتورا لیسیم) معتقدند. ایل
 زولا (۱۸۴۰-۱۹۰۲ م) که از برجسته ترین چهره های این مکتب است. «واقع منی» را - به جای «تخیل» - اصلی ترین شرط
 نویسندگی می داند. این شیوه بیشتر در دنیای رمان نویسی و داستان پردازی جایگاه و جایگاه یافته است تا در عالم شعر و شاعری.
 به بر حال. نویسنده و شاعر موفق کسی است که با ذوق خلاق و آفریننده. توصیفات زیبا و مناسب و تصویرگری ها
 دل پذیر و به جا را آن چنان با بیان خویش درآمیزد که در انتقال احساس و پیام و اندیشه ی خویش و هم سو سازی شنوند با
 فضایی که می خواهد بسازد. به سگنا و دشواری نیستند و این زمانی میر است که شاعر و نویسنده تنها به اطلاعات و آموخته ها تکیه
 نکرده. به تجربه های عاطفی و برقراری ارتباط با دنیای بیرون پرورد. کترش آفاق احساس و اندیشه پیوند با واقعیت ها
 و فراتر از بعدی این باصطقل دادن و شفاف ساختن روح و اندیشه. شرط آفرینش آثار ماندگار و تاثیر آفرین است.

کویی بط سفید جامه به صابون زده است*...

کرده کلور ز باد، قمری* بنجاب پوش کبک فرو ریخته، مشک سوراخ گوش

بیلکان بانشاط، قمریکان با فروش در دهن لاله مسک، در دهن نخل* نوش

سوس کافور بوی گلبن کو بر فروش

زمی زار بهشت کشته شد برین

چوک ز شاخ درخت، خوشن آویخته زراغ سیه بردو بال، غالیه* آمیخته

ابر بهاری ز دور، اسب بر آمیخته وز نم اسب سیاه، لؤلؤ تر ریخته

در دهن لاله باد، ریخته و بیخته

بیخته مسک سیاه، ریخته دژین

کویی بط سفید، جامه صابون زده است کبک دمی ساق پامی، قرح خون زده است

بر کل تر عنایب، کنج فریدون* زده است لکتر چین در بهار خیمه به مامون زده است

لاله سومی جو مبارخرکه بیرون زده است خیمه می آن سبزگون، خرکه این آتشن

منوچهری دامغانی
(قرن پنجم)

توضیح:

۱- بلبل بر شاخه‌ی پرطراوت گل سرخ، به نغمه خوانی مشغول است (گل در ادب فارسی هر جا تنها به کار رود، به معنی گل سرخ است).

خودآزمایی:

۱- در بیت:

- «ابر بهاری ز دور، اسب برانگیخته
و ز سُم اسب سیاه، لؤلؤ تر ریخته»
منظور شاعر از «اسب سیاه» و «لؤلؤ تر» چیست؟
- ۲- تصویر زیبایی که شاعر در بیت بالا ساخته، کدام است؟
- ۳- «مشک سیاه» و «درّ ثمین» استعاره از چیست؟
- ۴- چرا شاعر برای لاله، خرگه و برای لشکر چین، خیمه را ذکر کرده است؟
- ۵- این شعر توصیفی در چه قالبی سروده شده است؟
- ۶- نوع توصیف را در درس‌های زیر مشخص کنید.
گویی بَطّ سفید / مست و هشیار / راه بی‌نهایت / شب کویر / سپیده‌ی آشنا
- ۷- شاعر یا نویسنده چه هنگام در انتقال احساس خویش موفق می‌شود؟



محقق ملک الشعرای بهار، ۱۳۳۰، ۱۳۶۶ هـ. ش.

شاعر محقق، استاد دانشگاه، روزنامه‌نگار و مرد

سیاست بود، شهرت شاعری بهار، به تصایف

فخیم و استواری است که با توجه به پشت ادبی

گذشته سروده است. قصیده‌ی دماوندیه‌ی دوم

ملک الشعرای بهار از زیباترین تصایف زبان فارسی است. شاعر پیش از این قصیده، در سال ۱۳۰۰ دماوندیه‌ی اول خود را با مطلع

ای کوه سپید سر، درخشان شو / مانند وزو، ششاره افشان شو

سرود که برگزیده‌ی نخست دماوندیه‌ی دوم را نیافت. بهار دماوندیه‌ی دوم خود را در سال ۱۳۰۱ شمسی سرود. در این سال به حرکت

یکایکان، برج و مرج قلی و اجتماعی و بشکلی یاد مطبوعاتش آزار و ظن خوانان دستی کار دولت مرکزی بر روزگروه بود.

ملک الشعرای این قصیده را با تأثیرپذیری از این معانی در تهران گفته است.

دماوندیه

ای کسب دگیتی ای دماوند

ز آسن به میان کیلی کبر بند

بنهفته به ابر، چهر دل بند

ای دیو سپید پای در بند

از سیم به سر کی کله خود

تا چشم بشر نیندت روی

تا و اربی از دم ستوران
باشیر سپهر بته پیمان
چون کشت زمین ز جور کردون
بنواخت ز خشم بر فلک ممت
توشت دشت روز کاری
ای ممت زمین بر آسمان شو
نی نی تو نه ممت روز کاری
تو قلب فرده ی زمینی
تا درد و ورم فرو نشیند
شو مسخبر ای دل زمانه
خامش منشین سخن همی کوی
پنهان مکن آتش درون را

وین مردم نحس دیو مانند،
با اختر سعد کرده پیوند
چونین خفه و خموش و آوند*
آن ممت توئی تو ای دماوند
از کردش قرن پاپس افکند*
بر روی بنواز ضرر بته چند
ای کوه نیسم ز گفته خرسند
از درد، ورم نموده یک چند
کافور بر آن ضماد کردند
وان آتش خود نهفته پسند
افسرده مباحش، خوش همی خند
زین سوخته جان بشو کی پسند



سوزد جانت، به جانت سو کند
این پند سیاه بخت فرزند
بنشین به یکی کبود اورند*
بخروش چو شمره شیر ارغند*
بکمل زپی این نژاد و پیوند

گر آتش دل نهفته داری
ای مادر سر سپید، بشنو
از سر بکش آن سپید معجر
بکمرای چو اژدهای کرزه
بفکن زپی این اساس تزوی

برکن زبن این بنا که باید از ریش، بنامی ظلم برکنند

زین بی خردان سفله* بستان

داو دل مردم خسرومند

خود آزمایی:

- ۱- در بیت دوم، منظور شاعر از کُله خود سیمین و کمر بند آهنین چیست؟
- ۲- شاعر در سه بیت سوم تا پنجم، به کدام صفت کوه دماوند اشاره می‌کند؟
- ۳- چرا شاعر از تشبیه دماوند به مشت روزگار، ناخرسند است؟
- ۴- به نظر شاعر، چرا دماوند چهره در ابر پنهان کرده است؟
- ۵- «ورم» و «کافور» در شعر، استعاره از چیست؟
- ۶- در بیت بانزدهم، منظور شاعر از «سوخته جان» کیست؟
- ۷- با توجه به توصیف‌ها، به نظر شما مقصود شاعر از دماوند چیست؟

توصیف کویات و حیات و طرابلس

... پانزدہم جب، سنی شانِ ثلاثین و اربعمانہ، (۶۳۸ قمری) از آن جاہ کویات شدیم و از آن جاہ شہر حیات شدیم بشری خوش آبادان برب آبِ عاصی، و این آب را از آن سبب عاصی گویند کہ بہ جانبِ و مہمی رود یعنی، چون از بلاد اسلام، بہ بلاد کفر می رود، عاصی است و بر این آب، دو لایہ نامی بسیار ساخته اند.

پس از آن جا را، دومی شود، یکی بہ جانبِ ساحل - و آن غربی شام است - و یکی جنوبی - بہ دمشق می رود، ما بہ او ساحل رفیم، دکوہ چشمہ ای دیدیم کہ گفتند ہر سال چون نیمہ می شعبان گذرد، آب جاری شود از آن جا و ہر روز روان باشد و بعد از ہر روز، یک قطرہ نیاید تا سال دیگر، مردم بسیار آن جا بہ زیارت روند و تہرب جویند بہ خداوند - سبحانہ و تعالی - و عمارات و حوض بنا ساخته اند آن جا.

چون از آن جا گذشتیم: بہ صحرائی رسیدیم کہ ہمہ ترکس بود گفتند: چنان کہ تا مست آن صحرا رسیدی نمود از بسیاری ترکس تا، از آن جا بر رفیم: بہ شہری رسیدیم کہ آن را، عرقہ می گفتند، چون از عرقہ دو فرسنگ گذشتیم، بہ لب دریا رسیدیم و بر ساحل دریا، روی از سوی جنوب، چون پنج فرسنگ بر رفیم بہ شہر طرابلس رسیدیم و از حلب تا طرابلس چل فرسنگ بود: بدین را کہ ما رفیم.

روز سہ شنبہ پنجم شعبان آن جا رسیدیم، جوالی شہر ہمہ کتا درزی و با تین و اشجار بود و فی شکر بسیار بود و دختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و در آن وقت شیردہی فی شکر می گرفتند، شہر طرابلس را چنان ساخته اند کہ بہ جانب او با آب دیست کہ چون آب یا موج زند، بسطنی بر باروی شہر برود و یکت جانب کہ با شکت دارد، کند و امی عظیم کردہ اند و در آستین

حکم بر آن نهاده اند. جانب شرقی بارو از سنگ تراشیده است و نگلره و دو مقادلات بم چنین و عراده* نابرس دیوار
 نهاده. خوف ایشان از طرف روم باشد که بکشتی لا قهد آن جا کنند و مساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش.
 کوچ باو بازار نایخو پاکیزه که کوی بر یکی قصری است آراسته و هر طعام و میوه و ناکول که در تخم دیده بودم همه آن جا موجود
 بود بل به صد درجیش تر. و در میان شهر مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حسین* و در مساحت مسجد. قبا ای بزرگ ساخته
 و در زیر قبه حوضی است از زخام* و در میانشس فواره ای بر زمین برآمد و در پاژوی* آن مشرعی ساخته است که به پنج
 نایژ* آب بسیار بیرون می آید که مردم بر می گیرند و فاضل* بر زمین می گذرد و به دیاری رود. و گفته که میت هزار مرد
 در این شهر است و سواژ* و روستاق* نای بسیار دارد و آن جا کاغذ نیلو سازند مثل کاغذ سمرقندی. بل بتر و این شهر تعلق
 به سلطان مصر داشت و گفته به سبب آن که وقتی لشکری از کافر روم آمد و بود و این مسلمانان با آن لشکر جنگ کردند و آن
 لشکر را قهر کردند سلطان مصر فراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آن جا نشسته باشد و سالاری بر سر آن لشکر.
 تا شهر را از دشمن نگاه دارند و با بجای* است آن جا که کشتی تا که از اطراف روم و فرنگت و اندلس و مغرب بیاید.
 عشره* سلطان دیند و از راق لشکر از آن باشد. و سلطان را آن جا کشتی تا باشد که به روم و صقلیه و مغرب روند و تجارت کنند
 و مردم این شهر به شیعه باشند و شیعه به هر بلاد مساجد نیلو ساخته اند. در آن جا خانه تا ساخته بر مثال رباط تا تا کسی در آن جا
 مقام کند و آن را بنامد. خوانند و از بیرون شهر طابلس هیچ خانه نیست بگرشندی دوسه. چنان که ذکر رفت ...

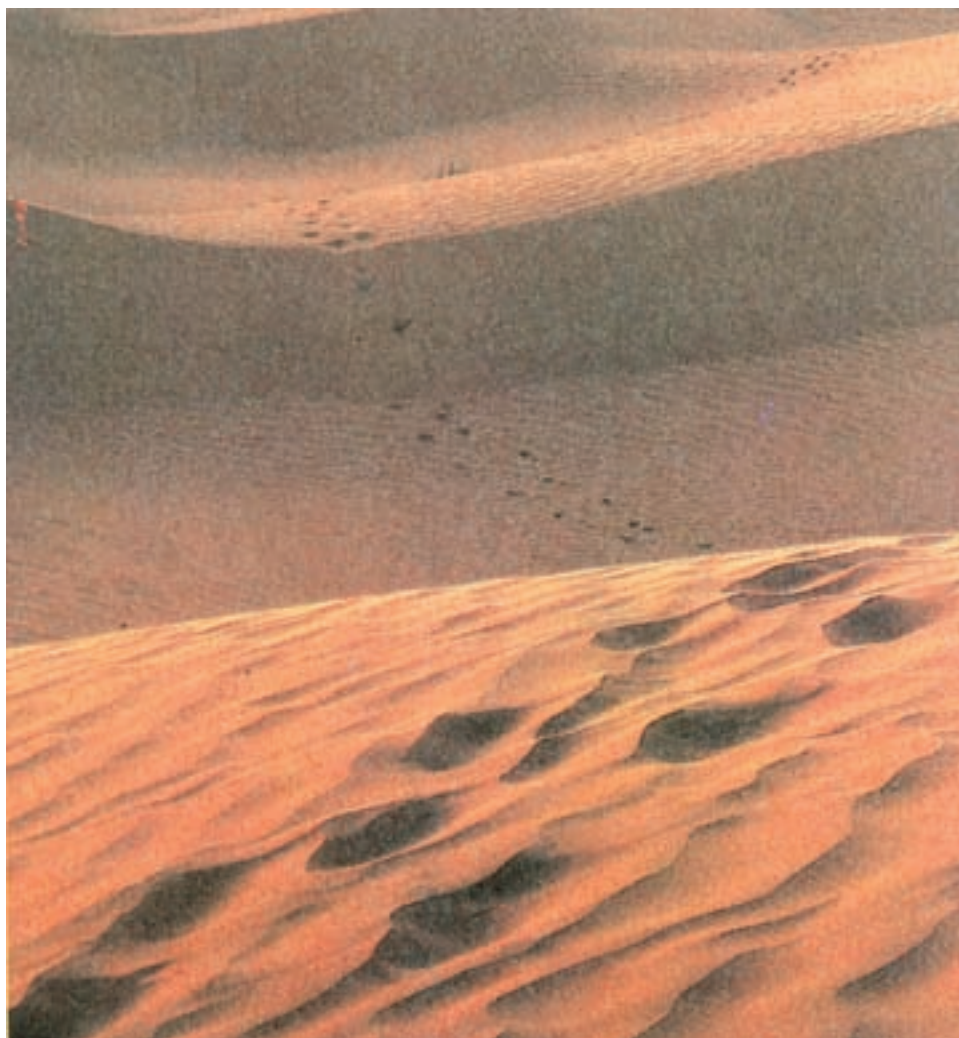
از سفرنامه سیاحان مشرق و ام. ۱۶۸۱

توضیح:

۱- بالا رود، سرریز شود

خودآزمایی:

- ۱- ناصر خسرو، در توصیف خود، به چه جنبه‌ها و چشم‌اندازهایی توجه داشته است؟
- ۲- با توجه به انواع سه‌گانه‌ی توصیف مذکور در بخش درآمد، توصیفات ناصر خسرو از کدام نوع است؟
- ۳- معادل امروزی دو عبارت «روی از سوی جنوب» و «سه جانب او با آب دریاست» چیست؟
- ۴- عبارت «از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست، مگر مشهدی دو سه» یعنی چه؟
- ۵- به نظر شما، وجه تسمیه‌ی «مشهد» چیست؟
- ۶- با توجه به متن، دو ویژگی نثر ناصر خسرو را برشمارید.
- ۷- در گذشته، در هر شهر برای اقامه‌ی نماز جمعه و مراسم رسمی مسجدی بزرگ به نام مسجد جامع بنا می‌کردند. نام دیگر مسجد جامع در این درس چیست و وجه تسمیه‌ی آن را بنویسید.
- ۸- معرب «کنده» چیست؟
- ۹- «مژه» در اصل «موی ژه = موی کوچک» بوده است (اسم + پسوند تصغیر ژه)، نمونه‌ی دیگری از این کاربرد را در درس بیابید و معنی کنید.



شب کویر

... آن چه در کویر می روید کز دوماق* است. این درختان بی باک بصورت قرمان که علی رغم کویر بی نیاز از آب خاک و بی چشم داشت نوازشی و تسایشی. از سینه‌ی خشک و سوخته‌ی کویر به آتش سر می کشند و می ایستند و می مانند؛ بر یک رب النوعی بی براس مفرور. تنها و غریب. کوئی میفران عالم دیگرند که در کویر ظاهر می شوند. این درختان شجاعی که در جنم می رویند. اما اینان برک و بار می ندارند. کلی نمی افشانند. ثمری نمی توانند داد و شور جان زودن و شوق سکون بستن و

امیدگفتن، در نوا و ساقه شان یا شاخه شان می خشکد، می سوزد و در پایان به جرم کم کسافی در برابر کویر، از ریشه شان برمی کنند
و در نورشان می افکنند و... این سرنوشت مقدر آن ناست.

بیدار دلبی استخری، کنارهی جوی آب ققائی، در کویر می توان با نجات نگاه داشت، سایه اش سرد و
زندگی بخش است، دخت عزیز می است اما همواره بر خود می لرزد، در شهر نادر آبادی تاثیر بیناک است، که ببول کویر
دمغز آتخانش خانه کرده است.

اما آن چه در کویر زیبای رویه، خیال است! این تنها دختی است که در کویر خوب زندگی می کند، می باله و
گل می افشانند و گل های خیال، گل های بی هم چون قاصدک، آبی و سبز و کبود و سفید... بر یک به رنگ آفریده کارش، به بک
انسان خیال پرواز و نیز به رنگ آن چه قاصدک به سبوش پرمی کشد و به ریوش می نشیند، خیال - این تنها پرندهی
نامرئی که آزاد و رها به جادو کویر جولان دارد - سایه ی پروازش تنها سایه ای است که بر کویر می افتد و صدای سایش
بال هایش تنها سختی است که سکوت ابدی کویر را نشان می دهد و آن را ساکت ترمی نماید، آری، این سکوت مرز و
براس امیر کویر است که در سایش بال های این پرندهی شاعر، سخن می گوید.

کویر انتهای زمین است، پایان سرزمین حیات است، در کویر کوئی به مرز عالم دیگر نزدیکم و از آن است که
مادر ا. الطیبه را - که همواره فلفله از آن سخن می گوید و مذنب بدان می خواند - در کویر به چشم می توان دید، می توان احساس
کرد و از آن است که پیامبران همه از این جابر خاسته اند و به سوی شهر نادر و آبادی نادره اند، در کویر، خدا حضور دارد!
این شهادت رایگ نویسندهی رومانیایی داده است که برای ساختن محمد اقصا، و دیدن صحرائی که آواز پر جبرئیل همواره
در زیر غرغری بلند آسمانش به کوشش می رسد و حتی در قش، غارش، کوبش، به صخره ی کنش و سنگ ریزه اش آیات وحی

را بر لب دارد و زبان گویای خدایم شود. به صحرای عربستان آمده است و عطر انعام را در فضای اسرار آمیز آن استنشام کرده است.

در کویر بیرون از دیوار خانه پشت حصار دو، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کران می عدم است. بخوابگاه مرگت و جولانگاه بول. راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزو و ناچشمه می موج و زلال نوازش تا، امید تا. و... انتظار! انتظار!... سرزمین آزادی، نجات، جایگاه بودن و زیستن. آغوش خوش بختی، نرسیده ارواح پاک، فرشتگان معصوم، میعادگاه انسان های خوب، از آن پس که از این زندان خالی و زندگی رنج و بند و شکنجه گاه دور و بادست های مهربان مرگ، نجات یابند!

شب کویر، این موجود زیبا و آسمانی که مردم شهر نمی شناسند، آن چرمی شان شب دیگر می است. شبی است که از باد آغاز می شود. شب کویر به وصف نمی آید. آرامش شب که بی درنگت با غروب فرامی رسد. آرامشی که در شهران شب، در جم ریخته و شکست می آید و پریشان و ناپایدار. روز زشت بی رحم و کدازان و خدی کویری می رسد و نیم سرد و دل انگیز غروب. آغاز شب را خبر می دهد.

... آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پر متابی که بر کاهشت خونین و بی تاب قلم را در زیر باران های غیبی سکوتش می گیرم و نگاه های اسیرم را بهم چون پروانه های شوق در این مزرع سبز آن دوست شاعرم را می کنم. ناله های گریه آلود آن روح در دمنده و تنه دار می شوم. ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که هم چون این شیعه می گم نام و غیرش. در کنار آن مدینه پیید و در قلب آن کویر بی فریاد، سرد حلقوم چاه می بردومی کز است. چه فاجعه ای است در آن لحظه که یک مردمی گریه!... چه فاجعه ای!...

شب آغاز شده است. در ده چراغ نیست شب با به متاب روشن است یا به قطره های دشت تابناک

باران تارو: مصباح آسمان*

... آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره ای آسمان رفتم بودم. گرم تماشا و غرق در این

دریای بنر معنی که بر آن، مرغان الماس پر. ستارگان زیبا و خاموش. کمانک آفتاب غیب سری زنده. آن شب نیز ماه با
تلاز پر شوخش از راه رسیده و گل های الماس شگفتناز و قندیل زیبای پروین سرزده و آن جاده ای روشن و خیال انگیزی که گویی.

یکت است به ابدیت می پیوندد. شایه راه علی... راه کده، اکه بعد از او میرانم خندیدند که: نه جانم، انگلستان، او حال

می فهمم که چه اسم زشتی! انگلستان یعنی از آن جا که می کشند و اندوین نام کاه نایی است که بر راه ریخته است. اسلکتا که

نگاه های لوکس مردم آسمان نشین شهر، آن را انگلستان می سیند و دانی های کاوش کویر. شایه راه علی، راه کعبه، ارا بی که طی

از آن به کعبه می رود! کلمات را کنار زیند و در زیر آن، روحی را که در این تعلق و تعبیر پنهان است تماشا کنید او آن تیرهای

نورانی که گاه کاه، بر جان سیاه شب فروی رود. تیر فرشتگان کلبان ملکوت خداوند در بارگاه آسمانی اش که هرگاه شیطان

و دیوان هم دستش می کوشد به جیلد. کوشای از شب را بشکافند و به آن جا که قداست ابوریالی اش را کام بیچ پیدای

بناید بیاید و نامحرم را در آن خلوت انس راه نیست. سرکشه آرازی را که عصمت عظیمش نباید در کاسه ای این فهم های پید

ریزد، دزدانه بشوند. پرده داران حرم ستر عفاف ملکوت. آن بار با این شهاب های آتشی می زنده و به سوی کویری رانند.

بعد از مغلان و دانایان شهر خندیدند که: نه، جانم! این ناسکت نایی اند با زمانه ای که راتی خرابه و درجم ریخته که چون با عسرت

به طرف زمین می افتند. از تماس با جو آتشش می گیرند و نابود می گردند و چنین بود که هر سال که یکت کلاس بالاتر می رفتم

و به کویر بر می گشتم، از آن به زیبای ناولنت مانوشه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و سکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های

پرازه ماورا، محروم تری شدم، تا امسال که رفتم دیگر سر به آسمان برنگردم و همه چشم در زمین که این جا... می توان چند خطه
 چاه عمیق زد و آن جامی شود چغندر کاری کرده او دیدار با همه بر خاک و سخن با همه از خاکست! که آن عالم پر شکفتی و راز
 سزایی سردوبی روح شد ساختنی چند عنصر و آن باغ پراز گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس... که قلب
 پاک که دکانه ام هم چون پروانی شوق در آن می پرید - در سوسم سرد این عقل بی درد و بی دل پر مرد و صغای ابوری آن
 همه زیبایی ها که در غم را پراز خدای کرده به این علم صد بین صمیمت اندیش آلود و آسمان غریبی آبی رنگ شد و الماس ها
 چمکت زن و بازیکر تارکان، نه دیگر روزنه های بر سقف شب به فضای ابدیت پنجره های بر صهار عبوس غربت من
 و متاب کویر دیگر نه بارش وحی، تابش الهام بخند نرم و مهربان نوازشی بر چهره ای نیازمندی زندانی خاک، درد مندی
 افتاده ای کویر، که نوری بدلی بوده سایه ای جان خورشید جهنمی و بی رحم روزهای کویر ادرغ کو، ریاکار، ظالم غریب...
 دیگر نه آن لجنه سرشار از امید و مهربانی تسلیمت بود، که سپیدی دندان های مرده ای شده بود که لب لایش و افتاده
 است!

سکوه و تقوا و سنگینی و زیبایی شورا نیز طلوع خورشید را باید از دور دید. اگر نزدیکش رویم از دستش داد و ایم!
 لطافت زیبای گل در زیر انگشت های تشریح می پر مرد آه که عقل این نارانی فصد!

«کویر»

نوشته دکتر علی شیرینی

خود آزمایی:

- ۱ - نویسنده چه صفاتی را به درختان گز و تاق نسبت می‌دهد؟
- ۲ - دکتر شریعتی «گز و تاق» کویری را با کدام درخت مقایسه می‌کند؟
- ۳ - مقصود از «پرنده‌ی شاعر» چیست؟
- ۴ - «آسمان کویر» چگونه توصیف شده است؟
- ۵ - مقصود از «امام راستین» چه کسی است و به چه حادثه‌ای اشاره دارد؟
- ۶ - ده ترکیب را که به نظر شما زیباتر است، در متن درس بیابید و بنویسید.
- ۷ - «مزرع سبز» و «برده‌داران حرم ستر و عفاف ملکوت» به کدام اشعار اشاره دارند؟ شاعر این اشعار

کیست؟

- ۸ - تنها لبخند نوازش طبیعت بر چهره‌ی کویر چیست؟
- ۹ - نویسنده در مقایسه‌ی زندگی شهری با زندگی روستایی چه می‌گوید؟
- ۱۰ - نویسنده از این آیه در کدام جمله و چگونه استفاده کرده است؟
وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ... (آیه‌ی ۵، سوره‌ی ملک)

دس مہتم



جلال آل احمد (۱۳۳۸ء تا ۱۳۰۲ء) داستان نویس معاصر، از بجد نویسندگان موفق روزگار است کہ درینہاں مختلف چوں داستان، سفرنامہ، مقالات و کتب نگاری آثارش مند از خود برجای نمانده است. از بجد آثار وی کتب نگاری، اور از ان، است کہ در آن بانگاہی دقیق و فزاکیر بہ توصیف روستائیہاں بین نام پر و اختہ است. آن چہی خوانید بخشی از این کتاب است.

اور از ان

دو روی سرایشی تپہ ای کہ شب آن از شمال بہ جنوب است قرار گرفتہ، بہ رود خانہی سیلابی کوچکی کہ پای بہمان تپہ است ختم می شود. کوچہ ہاں شمالی، جنوبی، دہ شب تندہی دارد و خانہ ماسک بریک دیگر است. تپہ ای کہ دہ روی آن واقع شدہ است خود محصور است میان کوه ہاں بلند اطراف کہ مربع تابستانی کلدہاں ساو جہلغ است و حتی چرائی کہ بدین مناسبت بہ دست می آید، یکی از عواید اشتراکی انالی دہ است. جو بسیار سرد است و پنج ماہ از سال بہ علت برف و بوران بچ جنبندہ ای از سوراخی کہ در آن خزیدہ است بیرون نمی آید. گاؤ و کوسفند را دوطولہ ماہ، کہ دخمہ ای است در کلم کوه کند و شدہ. از سر ماخو ظلمہ می دارند و خود انالی در زیر زمینی کہ قطر روزنہ ای بہ طاق یا بالایی دیوار دارد و دی بہ را برو، بہ سمری برند کہ در میان آن توری بست. روز ماہ برای نان بستن و غذا پختن و شب ماہ برای این کہ گرسی بہ روش بگذارد و بخوابند. از او اخر ماہ دوم بہار، برف نآب می شود تا د ماہ دوم پاییز از نو بنشینند ولی تہ دہ ہاں سایہ دار برف ہمیشہ بست و حتی چہ مردان نیز یہ یاد دارند کہ این برف انبار ماہ روزی تمام شدہ باشد تنہا و سیدہی حمل و نقل و سفر، قاطر است. از ضرر د کار مزرعہ استفادہ می کنند و اسب از تشن ہاں بسیار بی مورد است. میش از این کہ با جنوب سرو کاری داشتہ باشد، با شمال رفت و آمد دارند یعنی، با ماہ زدران کہ کوه ہاں شمال طالقان حد فاصل بین این جا و

تکابن است. از مازندران. قومی آورند و برنج و زغال و از ساج و جبلغ قند و قوتون و پارچه و بر این برود و ناحیه پیر
می فرودند و ششم بیشتر از کله داری زندگی می کنند تا از کار مرخصه روی هم رفتند بلند قامت اند و پرکار و آفتاب سوخته و زود
بپیری نشسته.

زنان ناک فصل بیماری است. مردان پراکنده می شوند. فقط کادوکو سفند را باید پذیرایی کرد که از زمان و کودکان و
پیران هم برمی آید. عذو امی در معادن زغال. آبگت. و بیژ. کار می گیرند. عذو امی در تیران و دسته امی در مازندران.
بر که بر کجا که خوش آید. اغلب مذیستی بستند و قسم دائمی آن ها. به جدم. است.

مردان ریش می گذارند. به استثنای جوان ناکه مای یکت بارستانی ده صورتشان را کم تر می تراشد و بیش تراشیدن
می کند و بعد سرشان را می تراشند. زن ها چارقد سر می کنند و نیمه پیرا سنی روی شلیته می بندند و پرچین و تاب خود می پوشند.
غروب به خصوصی دارند و افسانه های خصوصی و چون طبیعت بشان خیلی سخت گرفته است خیلی زود در سنج اند. با طیب اصلا
سر و کاری ندارند و عقیده دارند که آب چهل چشمه. و شابرود. و وای همی در دناست ولی از خودشان هم طیب
دارند. هم ماما و هم سحاب الذعوه. فقط اگر کسی از کوه پرت شود. او را روی قاطر می بندند و به شهرک می برند. در حدود
پنجاه سال پیش با کیلیاروی تا به سرآب دعوانی کردند و با بایل سرکی از آن نار چاک داد و اند و بنوز که بنوز
است. میان شان سکراب است.

بنوز محصول را بر نداشته باید برای سال بعد تخم بپاشند. زمین سکلخ کوستان هم که مددی نمی کند. سالی که خیلی
فراوانی باشد. کندم بخت تخم می دهد. به این مناسبت. بیش ترازن می کارند. هم زود تر به دست می آید. هم با سرما
بیش تراخت است و خودشان می گویند که خاصیت هم میش تر دارد. آتش از زن خوراک میسکی آن ناست. آن

رابطه شرمی خوردند. از آن نان می بندند و یا تنها با آب می پزند.

تمام آب ده از چشمه های بی شماری که دارند تائین می شود. آب رودخانه که پایین است فقط آبیاب های ده را می گرداند. آب کهریز* بهم که بالاست و کشتزار را از اسیاب می کند ولی چشمه های شارند و هر کدام مشخصاتی دارند. آب بعضی از آن با به قدری سرد است که دست را یکت و قهقه هم در آن نمی توان کند داشت و اگر عمل را با موم چند دقیقه ای در آن کند داری می شود آن را مثل آب نبات بجوی خود املی. «اورازان» راه آب ریزان یعنی می کنند (به معنای دیگر آن را افزازان هم می دانند).

در برخانه ای کنار بکر کوچه ای. میان بر باغ و مزرعه ای چشمه ای بست و جالب اسمی است که بر این چشمه داده اند. تنها چشمه ای نیستند که هر کدام اسمی دارند بیرون از ده بر تپه ای. بر قطعه مکی. بر سر نهری و بر مرتعی اسمی دارد و این اسم با به قدری زیاد است که از یاد خود املی هم به درمی رود. در تمام ده از چاه خبری نیست. نه چاه آب و نه چاه فاضلاب.

از مراعات اطراف ده که پوشیده است از «نکا» و «گون»* که اولی خوراک زمستانی گاوها و کوسنند آن ناست و دومی سیزم اجاق ها و تونر نشان - در سراسر فصل کار بعلف می چینند و به دومی آورند و روی بام خانه ها نقل انباری بلند می سازند که از دور هم چون کندی به چشم می خورد. «نکا» به قدری خوش بوست که آدم آرزوی کند کاش می توانست از آن بخورد. حتی نیرمی که در محل می سازند. این بورا خطمی کند و بوته های کون کابی به قدری بلند می شود که یکت قاطر با بارش می تواند در آن فرو برود و چنان تندمی سوزد و شعله می افزازد که در تاریکی شب. تپه های اطراف را نیز روشن می سازد و بسترین و سیدی را و جوی برای چارپاداران می است که در زمستان سفر می کنند خیلی ساده. باید برف بوته را بکناری زد و

سنگ چخماق به کار برد. با همان یک جرقه می‌گیرد و تا زکی‌نایز آموخته‌اند که از ساقه‌های همین کون کثیر بگیرند. کولی‌نایز این
 بنظر راه آمان آموخته‌اند. کولی‌نایز فقط تابستان با پیدا شدن می‌شود. چند تا خرد دارند و دو برابر آن سنگ. سیاه چادر خود را که
 علم کردند. کوردی کوچکی هم برپای می‌کنند. زن‌هاشان به خوشبختی و در یوزکی* و مرد را به آبگری می‌کند. یک باسی اتراق می‌کنند.
 * چلیکمر. نامی است که املی به این کولی‌نایز می‌دهند. فقط کاهی آوازنی آنان به کوشش می‌رسد که چوپان‌های دویلی
 از آنان آموخته‌ترند اما خود از خود آواز خبری نیست. مگر عروسی بکنند تا بطلد ای به راه بینه و دستی بکوبند و پایی
 بنشانند. عروسی‌ها را فصل بیکاری محول می‌کنند. یعنی با وایل پائیز که خرمن با برداشته شده و کشت سال آید و نیز آموخته‌اند
 است و حتی کرده‌ها را نیز از درخت با چیده‌اند و انبار کرده‌اند.

اتاقی که تابستان با در آن به سرمی‌برند. انبار زمستانی آن باست که سنگ است و روزی بیش تر در آن
 خانه‌ها را با تیر می‌پوشانند و کاوکل می‌کنند و دیوارها تا کمر از سنگ باقی با چینه است. در خانه‌هایی که تازه تراست.
 خشت هم به کار رفته. درون خانه‌ها را با گل می‌اندایند و اگر خواسته باشد تقضی به کار برند. به جای گل عادی برای اندودن.
 گل سفید به کاری برند و به آن «دون» می‌گویند.

اما در امام زاده‌ی ده که املی «مصوم زاده» اش می‌نامند. برای سفید کاری کج به کار برده‌اند. بناهای عمومی ده
 یکی همین مصوم زاده است که باید محرم و سفری در پیش باشد تا رفته و رویش کنند و بعد حمام ده که با کون کرش می‌کنند و کون
 انباری که بر با هم آن انباشته‌اند. از کلبه امام زاده نیز بلندتر است. دو تا هم مسجد دارند. یکی که اتاقی می‌ش نیست و تنها مسجد
 است و دیگری مسجد بزرگی که محل اجتماعات است و حسینیه است به حیاط دارد. هم سر پوشیده و هم تخیل* محرم در آن است

خودآزمایی:

- ۱ - جلال آل احمد، زندگی کولی‌ها را چگونه توصیف می‌کند؟
- ۲ - سه نمونه‌ی حذف فعل را که بر زیبایی نوشته افزوده است، ذکر کنید.
- ۳ - وجه تسمیه‌ی «اورازان» در این نوشته چیست؟
- ۴ - از خلال این تک‌نگاری، چه اطلاعاتی در زمینه‌ی ویژگی بناهای اورازان به دست می‌آید؟

حسب حال / زندگی نامہ



درآمدی بر حسب حال / زندگی نامه*

حسب حالی نوشتی و شد ایامی چند صحرای کوکه فرستم به تو پیغامی چند
حافظ.

از نوشته های خواندنی صمیمی بر زبان، خاطرات یادداشت ثانی است که گاه اشخاص در گزارش احوال خود می نویسند. این نوشته ها که سرشار از نکات و لطایف تاریخی، اجتماعی، سیاسی و ادبی است، «حسب حال» نامیده می شود و اگر به قلم نویسنده ای با ذوق و نکته بین نگاشته شود، در ادبیات صحرخوش جایگاهی ویژه می یابد. برخی از این گونه کتاب ها آن چنان جذاب و شیوا نوشته شده اند که هم چون داستانی دلکش و شیرین، خواننده را به خود می خوانند و چون بازگوکننده ای حوادث و وقایع صحر مخالف هستند، از کیرایی و طراوتی دوچندان برخوردارند. اگر نویسنده



* در دس یازدهم کتاب تاریخ شناسی دوره ای پیش دانشجوی رشته ای ادبیات و علوم انسانی تحت عنوان

زندگی نامه، سیرانسن، به طور دقیق و گسترده به شیوه ها و انگیزه های این نوع نوشته ها اشاره شده است.

ذوق و قریحی لازم را نیز داشته باشد. بسا که اثر ادب به صورت یکی از انواع ادبی در آید و در ادبیات عصر خویش جا باز کند. این گونه نوشته ها «حسب حال» نامیده می شوند و طبیعی است که به تناسب کیفیت و نوع زبان ارزش های متفاوتی خواهند داشت.

گاه خاطر نویس، حوادث عصر خویش و حتی افکار و احوال درونی خویش را آن چنان با صمیمیت و صداقت به تصویر می کشد که اثر وی به اعتراف کوزه ای ماندنی و با ارزش تبدیل می شود؛ مانند: «المقتدر من الضلال» از امام محمد غزالی.

در زبان فارسی «حسب حال» کم نیست از این میان می توان به «بدایع الوقایع» محمود و اصفی، اشاره کرد. دیگر اثر خیر، نوشتن خاطرات در میان ایرانیان رواج بیش تری یافته است. کتاب های «حیات یحیی» از حاج میرزا یحیی دولت آبادی، «شرح زندگانی من» از عبد الله ستوفی، «روزها» از دکتر محمد علی اسلامی ندوشن و «از پایز تا پایرس» از دکتر باستانی پاریزی نمونه های خوب «حسب حال» است. از نمونه های برجسته بی جفائی «حسب حال» می توان به کتاب های «الایام» اثر دکتر طهر حسین و «دانشگاه های من» اثر ماکسیم گورکی اشاره کرد.

کروبی دیگر از نوشته ها که از منابع با ارزشش تحقیق به حساب می آیند، زندگی نامه ها هستند. در قرون گذشته کم تر اتفاق می افتاد که چهره های علمی، دینی و ادبی شرح حالی از خود بر جای گذارند؛ از این رو، دسترسی به احوال و آثار و اندیشه های آنان دشوار بود و مانع و مانده موجود. کتاب های شرح احوال و زندگی نامه ها بود که برخی از آن ها دقت علمی کافی نداشتند. این گونه کتاب ها که درباره ی زندگی مشایر دین و دانش و ادب است، زندگی نامه (بویگرافی) خوانده می شود و بر حسب محتوا انواعی دارد:

۱- سیره و معارفی که گزارش زندگی و جنبش های پیامبر اسلام (ص) است و از انواع مشهور آن می توان به سیره ی رسول الله از قاضی ابرق، و سیرت رسول الله از دکتر عباس زریاب خوبی اشاره کرد.

۲- شرح حال انبیای الهی چون قصص الانبیای ابوالسحاق نیشابوری؛

۳- شرح حال ائمه و بزرگان دین چون زندگانی علی بن الحسین (ع) از دکتر سیدجعفر شهیدی و قصص العلامی

تنگابنی؛

۴- کتب تذکره که شرح و ترجمه ی احوال مشایخ صوفیه یا شراست چون: تذکره الاولیای عطار، تذکره ی باب الاباب محمد عوفی، تذکره الشعرا ی دولت شاه سمرقندی.

علاوه بر کتب یاد شده، در دایرة المعارف ها، فرهنگ های فارسی و اطلس ها به تفصیل یا اجمال به شرح حال مشایخ پرداخته شده است. در چند دهه ی اخیر برای بزرگداشت شخصیت های مذہبی، ادبی و علمی یادنامه های فراهم آمده است. چون بهمانی نامه (یادنامه ی علامه بهمانی)، آرام نامه (یادنامه ی احمد آرام)، یکی قطره باران (یادنامه ی دکتر زریاب خوبی)، یادنامه ی محمد پروین کنابادی، یادنامه ی محمد تقی مدرس رضوی، فرخنده پیام (یادنامه ی دکتر غلامحسین یوسفی)، یادنامه ی علامه طباطبائی، یادنامه ی علامه امینی، یادنامه ی دکتر شیرتقی و....

امروزه زندگی نامه برخی از مشایخ عظیم ادب به شیوه ای نو نوشته می شود و برخی از آن ها در شمار آثار ارزشمند ادبی هستند؛ مانند: یکدکه تا ملاقات خدا (شرح حال مولانا)، پیرکنج در جستجوی ناگجا آباد (درباره ی نظامی) او فرار از مدرسه (شرح حال امام محمد غزالی)، از دکتر عبدالحسین زرین کوب، شرح احوال و آثار رودکی از استاد سعید نفیسی، غزالی نامه (شرح حال امام محمد غزالی) و....

علاوه بر این با مجلات و نشریات علمی، فزینگی، سنری و ادبی به درج مصاحبه با چهره های برجسته فزینگی، علمی و ادبی اقدام کرده اند که این می تواند راه گشای بسیاری از پژوهشگران باشد.

شماست همایه

بازرگانی را بنزاردینا رخسارت افتاد پسر رکفت: باید که این سخن با هیچ کس در میان نسی گفت: ای پدر، فرمان تو راست و لیکن می خواهم که بدانم در این چه مصلحت است گفت: تا مصیبت دوشود: یکی نقصان مایه و دیگر شماست همایه.

پاکستان.

چند حکایت از اسرار التوحید

محدثین منزه نواده‌ی ابوسعید ابوالخیر عارف نامی قرن پنجم کتاب اسرار التوحید
فی مقامات الشیخ ابی سعید را در احوال جد خود ابوسعید در باب نوشت است. در این کتاب که
نویزای زیبا از شرح حال نویسی است. احوال اقوال و کرامات ابوسعید ابوالخیر بشیوه‌ای
داستانی بیان شده است.

غرو سکنی

و بم در این عهد شیخ بو عبدالله باکو یک روز در مجلس شیخ ما ابوسعید - قدس الله روحه الغریز - بی نوشتن نشست بود.
خواجہ وار و پای بگرد کرده شیخ ما را چشم بروی افتاد پس شیخ با کسی خلقی بگرد آمد میان مجلس و منحنی بگو گفت. آن کس شیخ
را گفت: «خدایت در بهشت کناد» شیخ گفت: «نباید. ما را است نباید باشتی لکنت و لوک* در ویش. در آن جا
جرم شلمان و کوران و ضعیفان نباشند. ما را در دوزخ* او زخ* باید همیشه در و در فرعون در و در خواجہ در و.
و اشارت به شیخ بو عبدالله کرد. «و ما در و» و اشارت به خود کرد و شیخ بو عبدالله شکست و با خویش رسید و دانست که ترکی
عظیم از وی در وجود آمد. با خویش تن تو بگرد و چون شیخ از سبب فرو آمد پیش شیخ آمد و او را تصدیق کرد و استغفار کرد و
بعد از آن بر کز چنان نشست.

مستوجب آتش!

آورده اند که روزی شیخ ما - قدس الله روحه الغریز - در میثابور به مخلصی فرو می شد و جمع متصوفه پیش از صد و پنجاه
کس بازو به هم. ناگهان زنی پاره‌ای خاکستر از بام می‌دانست: «ندانسته که کسی می‌گذرد. از آن خاکستر بعضی به جامه‌ی شیخ

رسید شیخ فارغ بود و بیچ متاثر گشت جمع در اضطراب آمده و گفتند: «این سرای باز کنیم» و خواستند که حرکتی کنند. شیخ ماکنت: «آرام گیرید؛ کسی که متوجوب آتش بود به خاکستر باز و قناعت کند بسیار شکر واجب آید.» جمیع را دقت خوش گشت و بسیار بگریستند و نعره مازدند.

انسان راستین

شیخ بار گفتند: «که فلان کس بر روی آب می رود.» گفت: «سل است چغزنی* و صعو و امی نیز بر روی آب می رود.» گفتند: «فلان کس در هوای پرده.» گفت: «زغن* و کس نیز در هوای پرده.» گفتند: «فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می رود.» شیخ گفت: «شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می رود. این چنین چیزها را چندان قهستی نیست. مرد آن بود که در میان خلق نشیند و بر خیزد و بخورد و بنفوسد و در بازار در میان خلق شده و داد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد.»

بهترین خلق

شیخ ماکنت که وحی آمد به موسی علیه السلام - که بنی اسرائیل را بلوی که بهترین کس اختیار کند. صد کس اختیار کردند. وحی آمد که ازین صد کس بهترین اختیار کند. دو کس اختیار کردند. وحی آمد که ازین دو کس اختیار کردند. وحی آمد که ازین صد کس بهترین اختیار کنید. یکی اختیار کردند. وحی آمد که این یگانه را بلوی که بهترین بنی اسرائیل را بیارد. او چهار روز مملت خواست و کرد عالم می گشت که کسی طلب کند. روز چهارم به کوینی فرو می شد. مردی را دید که به فساد و ناشایستگی معروف بود و انواع فحش و فجور در او موجود؛ چنان که انگشت نهایی گشته بود. خواست که او را ببرد.

اندریشه ای بدش در آمد که به ظاهر حکم نباید کرد، روا بود که او را قدری و پایجایی بود. به قول مردمان خلی بدی فرو نتوان کشید و به این که مرا خلق اختیار کردند که بهترین خلقی، غر و توان گشت. چون بر چه کنم به گمان خواب بود این گمان حق خویش برم، بهتر. دستار در کردن خویش انداخت و به نزد موسی آمد و گفت: بر چند نگاه کردم، هیچ کس را بهتر از خود ندیدم. وحی آمد به موسی که آن مرد بهترین ایشان است نه به آن که طاعت او بیش است بلکه به آن که خوشتر را بدترین دانست.

توضیحات:

- ۱- آزاد و گستاخ وار، با غرور و چهار زانو نشسته بود.
- ۲- شوخی کرد، مزاح نمود.
- ۳- شکسته خاطر شد، خفیف و خوار شد.
- ۴- به خود آمد.
- ۵- با او، همراه او
- ۶- در این جا، یعنی خانه را خراب کنیم.

خودآزمایی:

- ۱- با توجه به حکایت غرورشکنی، منظور شیخ ابوسعید از ترجیح جهنم بر بهشت، چه بود؟
- ۲- حضرت علی (ع) در خطبه‌ی متقین می‌فرماید: «از نشانه‌های پرهیزگاران این است که پیوسته نفس خود را متهم می‌دارند.» مصداق این سخن را در کدام حکایت درس می‌یابید؟
- ۳- کدام عبارت متن، معادل اصطلاح امروزی «بر حسب زدن به کسی» است؟
- ۴- در کدام حکایت، شیخ ابوسعید، گوشه‌نشینی و زهد منفی را نکوهش می‌کند؟
- ۵- با توجه به مجموعه‌ی حکایات، شیوه‌ی رایج تربیت مریدان توسط عرفا و اولیا چگونه بوده است؟
- ۶- مفهوم جمله‌ی «این گمان در حق خویش برم، بهتر» چیست؟
- ۷- یکی از امتیازات تره‌های ساده‌ی قرن پنجم و ششم، وفور کاربرد و ندهاست که با فعل‌ها ترکیب می‌شوند؛ مثل: فرو شدن و... سه نمونه‌ی دیگر از این کاربرد را در متن درس بیابید.
- ۸- کوتاهی جملات از ویژگی‌های کتاب اسرارالتوحید است. در متن درس، عبارتی بیابید که نمونه‌ی برجسته‌ی این ویژگی باشد.
- ۹- ریختن خاکستر از بام خانه کدام داستان را از صدر اسلام تداعی می‌کند؟

و ترجمہ احسن ازین کوب اتو کہ ۱۳۰۹ بر وجہ وفات ۱۳۷۸ نویسنده محقق و نقاد بزرگ عصر ما، سالیان دراز بہ تدبیر و تربیت و انجمن اشتغال داشت۔ زمینی اصلی تالیفات و تحقیقات اوندہ و ادب و شناساندن فرهنگ و تاریخ اسلامی ایرانی است۔ استاد جز زبان فارسی بہ زبان عربی و چند زبان اروپائی تسلط کامل داشت۔ نظر دیگر ازین کوب زندہ و گیر است و جز نثرهای تحقیقی بفری محبوب می شود۔ از آثار اومی توان بہ کتاب های با کاروان حلد، شربی دودغ شربی نقاب، فرار از مدرج، بگرد کوزہ، سزنی، بہاداد اسلام، ارزش میراث صوفیہ، جست و جود تصوف و لذتہ تا ملاقات خدا اشارہ کرد۔ آن چہ می خوانید قسمتی از کتاب، لذتہ تا ملاقات خدا است کہ استاد آن را در شرح زندگانی مولانا نوشته است۔



سیرت مولانا

مولانا تواضع و خاک نمادی را خلق رسول خدا می خواند و در ہمہی احوال بنق سلام رامی ستود۔ بہ برکس می رسید بہ بر آحادی و وطنی و بیوہ ای کہ در رابش پیش می آمد۔ کرنش و تواضع می کرد و شفقت او شامل حیوانات ہم می شد و یاران را از آزار جانوران مانع می آمد۔ یک بار حتی از کسی کہ یک سگ کوچہ کرد را از سر راہ وی دور کرد۔ رنجید کہ چہ را حیوان را آزرده و از وقت خویش باز آورد۔ بہ شتاب الدین قوال کہ یک روز خر خود را بدان سب کہ در حضور مولانا بانگ بر آورده بود رنجانید۔ اعتراض کرد کہ این زدن برای چیست۔ بانگ او ہم برای ہمان کام ہا است کہ سائر خلق طالب آن اند۔ نہ آیا باید سگر کنی کہ باز تو را کبی و او مر کوب ؟ این مایہ شفقت و مہربانی و خاکساری بود کہ حتی معاندان او را در حق وی بہ اعجاب و تسلیم وامی داشت۔

با آن که در صحبت اهل عصر، در مواردی محدود از کوره در می رفت و مخاطب معاند را در هم می کوفت و شتم می کرد، غالباً در سلوک با خلق ساده، فروتن و شکیبا بود. در گذر از کوی، یک روز دو تن را در حال نزاع دید. یکی به دیگری پر خاش می کرد که اگر یکی به من کوی، هزار بشنوی. مولانا روی به آن دیگری کرد و گفت: هر چه خواهی به من کوی که اگر هزار کوی، یکی هم شنوی.

عادت کرده بود که همه چیز را گذران بهی احوال عالم را در معرض تبدیل تلقی کند؛ از این رو، از هیچ می شد جایب زیاده و اظهار شادمانی نمی کرد و از هیچ حادثه ای سونمی هم به سگوه در نمی آمد. وقتی یک تن از یاران را غمناک دید گفت که در دنیا بجمدی دل تنخی تا از دل نهدا کی بر این عالم است. «مردی آن است که آزاد باشی از این جهان و خود را غریب دانی و در برزگی که بگری و بر مرده ای که بچشی دانی که به آن نمانی و جای دیگر روی پس هیچ دل تنگ نباشی». این مایه خاکساری و تواضع، حاکی از آن است که او، در طریق تسل و انقطاع، خوشتر را از خود، خالی کرده بود و به مرتبه ای فنا رسیده بود.

در ویشی را دوست داشت؛ حتی آن را امر اذنبی نیازی می شمرد و به بر حال، تا آن جا که انسان را از منزلت عالی انسانی فرویندازد و به دیوزگی و بیکارگی سوق ندهد. آن را مایه ی بکس باری دل و تعالی روح می یافت. می گفت که مرغ، چون از زمین بالا پرد، اگر چه به آسمان نرسد این قدر باشد که از دام دور باشد. هم چنین اگر کسی در ویش شود و بکمال در ویش نرسد، این قدر است که از مرده ی خلق اهل بازار ممتاز باشد، اگر چه خود او خوشتر را به رحمت کسب مال و جمع منال نمی انداخت، مال و کسنت را مانع در ویشی نمی دید. در ویشی واقعی را عبارت از بی تعلقی می دانست

و به همین سبب بود که شیخ بدرالدین تبریزی، معارف حکیم قونیه را که یک چند بعضی یاران وی را به خیال موبوم کیساکری
 منتون و مشغول کرده بود، ملامت کرد که ایشان را به عشق زربتملامی کند و بدین گونه به سوی فتنه و دوزخ می کشاند.
 با آن که از جانب اعیان و اکابر شهر گاه و بی گاه بدیه نادانرانی برای یاران می رسید و خدام الدین آن
 جمله را بین مستحان قوم تقسیم می کرد. خود او جز به نذرت دست بدان دوجه نمی آلود و به آن چه از موبوم در رسد و در مقابل
 فوایدی که از وی خواسته می شد می یافت. قناعت می کرد. در سال هاشمی آخر که معین الدین پروانه مجلس وی ترو
 پیش تر داشت، مقرر کرده بود «بر روز نهم دینار» به «جست اصحاب» بروجه «اداره» به خانقاه یاران می دادند.
 این وجبه نسبت بدان چه به شیخ صدق الدین داده می شد بسیار مختصر بود اما مولانا از دریافت همان نیز غالباً انکار
 کراست می کرد و با آن چه از کسب و کار یاران برای مخارج روزانه خود آن نادر زاویه می وی حاصل می شد،
 دریافت آن رازایه می شمرد. در حقیقت اکثر یاران مولانا در این سال با فقیان شهر و بمبئی اهل کسب و کار بودند.
 سایرین را هم مولانا الزام و دلالت به کسب و کاری کرد. از این که کلمه برقوق و نند* اهل خیر نمایند، تخذیرشان
 می نمود و به آن ملاحظه نشان می ساخت که بر کس این طریقت نور زده به پولی نیز زد.

زندگی خود او با قناعت و کاه با قرض می گذشت اما این فقر اختیاری را بر کنت و تحمل رنج در دستگاه صدر الدین،
 شیخ الاسلام شهر تبرج می داد و از آن بچگونه ناخرسندی نشان نمی داد. وقتی بهم اهل خانه از این تکلیف عیشی که بر آن تا
 تحمیل شده بود ترو وی شکایت می کردند، به جد یا مزاج بر ایشان این تسلی را می داد که «وی دینار از ایشان دریغ
 نمی دارد بلکه ایشان را از دنیا دریغ می دارد». اگر وقتی در خاناش اسباب اغذیه و تکلف کم تر بود، بشاشت* عظیم
 می کرد. این بشاشت وی به خاطر فقر اختیاری اشس بود که وی را از برتری جویی و زیاده طلبی بازمی داشت و از

این که مثل سایر شیخ شهربه خاطر خارج جاری پیش از باب قدرت و کفایت انداز حاجت کند. مانع می آید. این سنگ عیسی برای او نوعی ریاضت نفسانی بود، ناشی از سخت و سخت دستی نبود. از زندگی فقط به قدر ضرورت تشنگی بود. پیش از قدر ضرورت را موجب دور افتادن از خط سیر روحانی خویش می یافت. در دنیایی که تعدی دایم جنگ جویمان منول و تانت و تاز صلیبیان حق ضعیفان را پامی مال قدرت اتویا می کرد و افراط اتویا تشنگی حق سایر ناسر اضحیح می کرد. این کار تجاوز به انسانیت بود و راه را برای بازگشت انسان به عالم حیوان باز نمی داشت. اگر او در عصر ما می زیست. شاید در کوت یک مها تا کا ندی سلمان. منادی یک حیات تازه برای تمام عالم می شد. در دنیای عصر ما که پر خوری و شوت پرستی و تجمل گرایی کمترینی مردم برای میش ترینی آن با جزا کسنکی و بیوایی و کژتابی و توسل به خوشنت او دیگر باقی نمی گذارد. این حیات تازه که او ممکن بود پیامبر و موعود مگر آن باشد. انسان را از قلمرو حیوانی تنایع برای بقا بیرون می آورد و خود او که عالم اضداد و دنیای آگل و ماکول را لازم می حیات جوانی می یافت. درگیری دایم در تنازع برای بقا را. در سلوک راه کمال. انحراف از خط سیر روحانی و امری خلاف شان انسانی قلمی می کرد.

* * *

اگر چه صحبت ابر خلوت ترجیح می داد. باز عزمت را از صحبت کسانی که در قید تعلقات باقی ماند و بودند بهتر می دید. در خارج از جمع مریدان خویش آن عده از اکابر و اعیان که ارتباط با آن ها را برای ارشاد ایشان یا رفع حاجت محتاجان و مظلومان ضرور لازم می دید. به ملاقات اغیار. خاصه کسانی که برای کجکوی به دیدار وی می آمدند. علاقه ای نشان نمی داد. یک بار بفتیسی که به امتحانش آمده بود. به تعریفش گفت: «بعد از این دانش مندی را بان پیش مندی را

پیش گیر. علما و فقها را هم جز به تقرب باحشی که به احکام شریعت یا لوازم آن مربوط می شد، نمی پذیرفت و معاشرت با کسانی را که دیدار آن تا فراغت وی یا آسایش مریدان را بهم می زد، خوش نداشت.

* * *

با آن که به ضرورت اخلاقی و در دعوت های عام که شیخ دیگر نیز بر که ام به تقریبی حاضر می شدند. وی نیز که گاه حاضر می شد این گونه دعوت های اکابر و اعیان را که با اصرار فوق العاده همراه بود می پذیرفت و ایضا با بعضی اصحاب به این ضیافت های رفت. مع ذلک برخلاف آن چه هم صوفیان و علما بود. در دعوت های با تکلف. غالباً به غذائی زود و بدین گونه. ناخرسندی خود را از تکلف های که به بزمیندی محتاجان و بانادیده کرفتن حق آن تا انجام می شد. نشان می داد. به دربار سلطان در گاه اهل قدرت بگزینی رفت. خود او بدترین علما را کسانی می دانست که به دیدار امرای روند و در عین حال کسانی را از امرای که به دیدار علمای رفته. بهترین امرای خواند. می گفت و به این گفته اعتقاد داشت که «شترالعلماء من زوال الامراء و خیر الامراء من زوال العلماء». این که در عمل نیز خود او به برخلاف شیخ شریک این گفته را بمناسبت رفتار خویش کرده بود. او را بطور بارزی محبوب عام و مقتدای صاحبان عصر می کرد.

توضیحات:

۱- کنایه از دنیایی که در آن هر چیز غذای چیز دیگری می شود. (آکل : خورنده، مأكول : خوردنی)

۲- در این جا به معنی به مناسبتی

خود آزمایی:

- ۱ - سلوک مولانا با خلق چگونه بود؟
- ۲ - واکنش مولانا در برابر حوادث و پیشامدهای زندگی چگونه بود؟
- ۳ - دریافت شما از عبارت «مرغ چون از زمین بالا پرد، اگر چه به آسمان نرسد این قدر باشد که از دام دور باشد» چیست؟
- ۴ - پاسخ مولانا در برابر اظهار تنگ عیشی خانواده اش چه بود؟
- ۵ - نویسنده، به کدام حوادث تاریخی عصر مولانا اشاره دارد؟
- ۶ - «تنازع برای بقا» یعنی چه؟
- ۷ - مولانا از دانشمندی و بینش مندی، کدام را برتر می داند؟ چرا؟
- ۸ - کدام رفتار و سخن مولانا، مضمون آیه‌ی «واذا مروا باللغو مروا کراماً: مؤمنان هرگاه با سخنی لغو روبه‌رو شوند، با بزرگواری از آن می‌گذرند» را تداعی می‌کند؟
- ۹ - چرا نویسنده مولانا را با مهاتما گاندی مقایسه کرده است؟
- ۱۰ - گاهی برای تأکید بیش‌تر «نه‌ی نفی» را جداگانه در اول جمله می‌آورند؛ مانند: نه هر چه به قامت مهتر؛ به قیمت بهتر (هر چه به قامت مهتر است، به قیمت بهتر نیست). نمونه‌ای از این نوع کاربرد را در درس بیابید.
- ۱۱ - با توجه به متن درس و توصیف «درویشی» مولانا و این بیت از حضرت امام (ره)
آن که دل بگسلد از هر دو جهان درویش است آن که بگذشت زییدا و نهان درویش است
معنای درست و دقیق «درویشی» چیست؟
- ۱۲ - ارزش ادبی کتاب «پله پله تا ملاقات خدا» در چیست؟



دکتر محمد علی اسلامی ندوشن در سال ۱۳۰۶ شمسی در مشهد متولد و در جوانی به تهران مهاجرت کرد. در سال ۱۳۲۷ شمسی در رشته ادبیات فارسی از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد. در سال ۱۳۳۰ شمسی در رشته ادبیات فارسی از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد. او علاوه بر نوشتن داستان و نمایشنامه و آوازهای ترجمه‌شده فارسی، حاصل سال‌ها جان‌گرفی خود را در کتاب‌هایی چون «دکتر شورا... کارنامه‌ی سیزدهمین... آزادی مجنون... و سینه‌سیرخ» آورده است.

دکتر اسلامی فارغ التحصیل دکترای حقوق بین‌الملل از دانشگاه سوربن فرانسه است. پژوهش‌های او در حوزه‌ی زبان فارسی و نقد و نظریاتی که در این زمینه ارائه کرده است، از بهترین نمونه‌های پژوهش فارسی‌محبی محسوب می‌شود. کتاب «روزنامه‌ی ویکی‌کی از نمونه‌های برجسته‌ی سبب‌حال در زندگی‌نامه و زبان فارسی است که قسمتی از آن را با عنوان «بارقه‌های شعر فارسی» می‌خوانیم.

بارقه‌های شعر فارسی

خاله ام چند سالی از مادرم بزرگ‌تر بود. از شوهرش بی‌آن که طلاق گرفته باشد، جدا شده بود (زیرا طلاق به بر عنوان صورت خوشی نداشت). چند سینه‌اش سبکی در شیرخوارکی مرده بود و او مانده بود تنها. با آن که از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و نوع خودکتمن به شماری رفت. از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندگی برای یک تن مشکلی بزرگ بود و او کجایی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد. کجایی در کبوده‌نهی دانست و کجایش بدو اند.

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلگی داشت که به او تقادست و استحکام اراده می‌بخشید. از بهر آن‌هایی

عصبی ای که امروز راجح است و تهنیدی بر خوردن فریبناک شرق با غرب است. در آن زمان خبری نبود به عصب و فکر به نفع بی شائبه ای ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مثبت الهی می پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدر نا دل نمی بست که شاید ناکوار را فاجده ای نیگارد و در نظرش اگر یکت روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

بنابر این، خالام با همه ی کلنی که داشت، به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود؛ نه از بخل بلکه از آن جست که پیش تر از آن احتیاج نداشت. در خانه ی مشترکی که خانواده ی دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه ی کن سالی بود و بر سر عم کت بار، عاری از برکونه امکان آسایش. در همان یکت اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود، کنار پنجره می نشست که این پنجره را چون در زمان می بستند، اتاق به کلی تاریک می شد؛ زیرا همان یکی بود و آن هم بدون شیشه. تابستان با پنجره را کشوده نگذاشته بود و در زمان تابستان با همان جاکرسی خود را مستقر می کرد و باز ناکزیر بود که گوشه ی پنجره را باز بگذارد تا قدری نور به درون آید و او بتواند قرآن یا کتابی عاری خود را بخواند. اگر طبع مختصری داشت، همان جا روی منقل می کرد. چای نیز همین طور و اگر کسی به دیدنش می آمد، به پذیرایی خیلی مختصر قناعت می ورزید. برای این خاله نیز من به منزله ی فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار همان پنجره ی کد نامی نشستم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که حسنگ کم سخن بود و از دایره ی مسائل روزمره و مذمینیات، خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته ما و هم چنین شعر، حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارشش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه های شیرینی می گفت که او و مادرم هر دو، آن لارا از ماد بزرگشان به یاد داشته اند. از این ماد بزرگ

مادر پدر از یاد حرف می زدند که عمر د از می کرده و سخنان جذابی گفته بود. به اومی گفته «مادر جون» و در زبان ایشان بود: «مادر جون این طور گفت. مادر جون آن طور گفت».

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها که آن همه پر رنگ و نگار و آن همه پیران و نرم است - را او پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شایکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت، حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست ولی در جوی فهم ادبی اش خیلی پیش تر از این حد بود. او نیز مانند والی ام موجود یک کتابی بود یعنی علاوه بر قرآن و محتاج الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی بدم و شوهر و غم کنار او بود من و او اگر زمستان بود زیر کرسی، و اگر فصل ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می نشیتم. به درخت خوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، کمیزی دادیم و سعدی می خواندیم، گلستان بوستان، گاهی قصاید، هنوز فهم من بر آن دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرز می و تمثیلی بود، به آن علاقه ای چندانی نشان نمی داد. سعدی که انعطاف جادو گرانه ای دارد، آن قدر خود را خنمی کرد که به حد فهم ناچیز کودکان می رسد. این شیخ همیشه، شاد، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول، که هم میت یک آموزگار را دارد و هم هر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، که هیچ خنزه ای از خنزه های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع کننده ای اضداد، تشریح و عرفان، عشق و زندگی عملی، شوریدگی و عقل... به هر حال، این همه کم و کج و دست گیر، که از بنفست صد سال پیش به این سو، مانند سواد فضایی فکری فارسی زبان ما جریان داشته است.

من در آن اتاق کوچک تاریک با او آشنا شدم، نظیر همان مجرب و ثانی که خود سعدی در آن مانده و شعرهایش

را گفته بود. خالہ ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد. قصہ ناراسادہ می نمود. این تنها خصوصیت سعدی است کہ سخنش بہ سخن ہمیشہ باشد و بہ بیچ کس شبہ نباشد. در زبان فارسی احدی نتوانستہ است مانند او حرف بزند و در عین حال نظیر حرف زدن او را بر روز دہر کوچہ و بازار می شنویم.

کلیات سعدی امی کہ خالہ ام داشت. شامل تصویر بیانی ہم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای نمایشانہ ولی کو یاد زندہ و من چون این حکایت از امی شنیدم و می خواندم و عکس از امی دیدم. بہرگز می شدم. سرچہ می دہم آماں می کرد. میش تر بر خوران تخیل اہمی رقم تا بر روی دو پاپس از خواندن سعدی. وقتی از خانہ می خالہ ام بہ خانہ می خودمان بازی کشتم. قوز می کردم و از فرط سجان گلد می دویدم. کمانی کہ توی کوچہ مرا این کونہ می دیدند. شاید کمی دخل می پنداشتند یا با خود می گفتند کہ این بچہ ای را باب از بس زیاد می خورد دست شدہ در حالی کہ از خوردن نبود. از شنیدن بود. خالہ ام نیز خوش وقت بود کہ من نسبت بہ کلام سعدی علاقت نشان می دادم؛ بنا بر این با حوصلہ مرا ہر امی می کرد. بہر دو چنان بودیم کہ کوئی در پایہ از سعدی می چریدیم. از بوتہ امی بہ بوتہ امی و از شاخہ می بہ شاخہ می یعنی کلماتی را کہ نمی فہمیدیم از آن نامی کہ شتم. نہ کتاب لغتی داشتیم نہ کسی بود کہ از او بتوانیم ہر سہم خوش بختانہ. دانندی کلام و معنی بہ قدر کافی دست داشت کہ نہ استن مقداری لغت. مانع از برخورداری ما نکرد. اگر یک بیت را نمی فہمیدیم. از بیت دیگر منقوش را در می یافتیم. آزادترین کشت و گذار بود.

از ہمان جا بود کہ خواندن کاستان مرا بہ سوی تقلید از بکت صبح سوق داد کہ بعد. وقتی در دبستان انشا می نوشتیم. آن را بہ کاری بردم.

از سخنان آشنائی با ادبیات سعدی برای من بہ منزلی شیر آغوز بود برای طفل کہ پایی محند و اتخوان بندی

اورا می‌نند. ذوق ادبی من از جهان آغاز با آشنایی با این آثار پر توقع شد و خود را بر سکوی بلندی قرار داد. از آن جا که مری کار آرمودو امی نداشتیم، دهمین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعد ناگه به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم. از همین آموختن سر خود و روزه نوردی تنها و شش بود که:

بهر صحرای شربتی خوردم کلمه از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استقا

سنائی

خود آزمایی:

- ۱- منظور نویسنده از این عبارت چیست؟ «هر عصب و فکر، به منبع بی شائبه‌ی ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت».
- ۲- نویسنده برای قصه‌های اصیل ایرانی چه ویژگی‌هایی قائل است؟
- ۳- چند ویژگی به ظاهر متضاد را که نویسنده درباره‌ی شعر سعدی بر شمرده است، بیان کنید.
- ۴- کدام عبارت متن، سهل‌ممتنع بودن کلام سعدی را نشان می‌دهد؟
- ۵- «لُکّه می‌دویدم» یعنی چه؟
- ۶- به نظر نویسنده، چگونه می‌توان، به رغم ناآشنا بودن با معنی برخی لغات، مفهوم متن را دریافت کرد؟
- ۷- بیت پایانی، با متن درس چه ارتباطی دارد؟



یکی از دایرة المعارف نامی معتبر و دقیق روزگار ما، دایرة المعارف فارسی، در جمله است که به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب تدوین و نخستین جلد آن در سال ۱۳۴۵ منتشر شد. آن چه می خوانید، بشرح مختصری از زندگی عبدالرحمان جامی شاعر قرن نهم است که از این دایرة المعارف انتخاب شده است.

جامی

جامی، شاعر، ادیب و عارف ایرانی، مشهورترین شاعر پارسی گوئی سده ی نهم هجری است. پدرش از دشت (حوالی اصفهان) به برات مهاجرت کرد و عبدالرحمان در ۸۱۷ ه. ق. در خرد جام تولد یافت. مدتی دشتی تخلص می کرد و پس به مناسبت مولد خود و به سبب ارادتش که به شیخ جام داشت، تخلص جامی را برگزید.

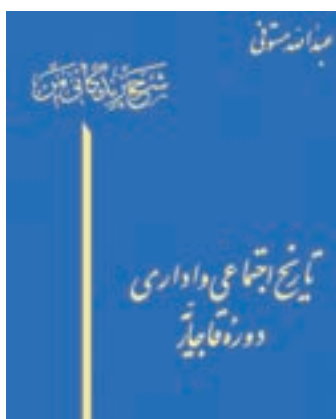
جامی آثار متعدد مثنوی و منظوم دارد. دیوانش مشتمل بر قصاید، مثنویات، غزلیات، مقطعات و رباعیات است و در او آخر عمر (۸۹۶ ه. ق.) به تقلید امیر خسرو دهلوی، آن را با نظمی جدید در سه قسمت مدون کرد: فاتحه اشباب، واسطه العقد و خاتمه الحیاة که به ترتیب مشتمل بر اشعار او در جوانی، اوایل زندگی و اواخر حیات اوست. اثر منظوم دیگر وی هفت مثنوی معروف به هفت اورنگ است. از آثار مثنوی اشعه الکلمات، بهارستان، نجات الانس، شواهد النبوة، لوائح و لواح است.

افسانه‌ی عاشقی

آرند که واعظی سخنور بر مجلسِ وعظ، سایه‌گستر
 از دستِ عشق نکته‌م‌راند و افسانه‌ی عاشقی همه خواند
 خرم شده‌ای بر او کذر کرد وز کم شده‌ی خودش خبر کرد
 زد بانگ که گیت حاضر امروز کز عشق نبوده خاطر افروز
 نی محنتِ عشق دیده هرگز نی جورِ بُتان کشیده هرگز
 برخاست ز جای، ساده مردی بر کز زدش نزاوه در دے
 کان کس منم ای ستوده‌ی دهر کز عشق نبوده هرگز م‌بهر
 خرم شده را بخواند کامی یار اینک خرتو، بیار افزار
 «ایلی و مخنون»

خود آزمایی:

- ۱- چرا جامی، برای خود تخلص «جامی» را برگزید؟
- ۲- منظور شیخ واعظ از بیان تمثیل نمایی مردی که خرس گم شده بود، چیست؟
- ۳- واژه‌ی «خر» در بیت آخر یک بار به معنی حقیقی و بار دیگر به معنی استعاره‌ی به کار رفته است. هر دو مورد را توضیح دهید.



عبدالله مستوفی نویسنده‌ی کتاب «شرح زندگانی من» در سال ۱۳۹۴ هـ. ق ۱۳۵۱ ش: ارجحندی پسرشمسی تهران متولد شد و در خانواده‌ای ستم‌زین پرورته تربیت یافت. او جز نخستین فارغ‌التحصیلان مدرسه‌ی سیاسی بود که به ابتکار میرزا حسن خان مشیرالدوله (بعد پیرنیا) تأسیس شده بود. مستوفی در آن جانبان فرانسه را فرا گرفت باطنی اکبر و محمد آشنا شد. این ارتباط

به زخم پنج سال و نیم دوری از ایران - به سبب کار در سفارت ایران در پترزبورگ روسیه - به میان برقرار ماند. گرچه عمده‌ی سال‌های زندگانی مستوفی با رجال دولتی و درفرازیب امپراتوری و تجربی کارهای مختلف سپری شد اما او از روزگار جوانی به نویسندگی رغبت تمام داشت. برخی آثار علمی وی عبارت‌اند از: ترجمه‌ی «الطاب کبیر فرانس»... «ابطال الباطل»... «مخاطبی انسان و حیوان» و «چهل ساعت محاکمه». اما مهم‌ترین اثر وی که از نظر لطف اشعار و محتوا، برتر از دیگر نوشته‌های اوست، کتاب «شرح زندگانی من» است. «دست‌جمده» است که در طول پنج سال نگاشته شده است و یکی از زیباترین و ماندگارترین نمونه‌های سبب حال نویسی در ادب فارسی به‌شمار می‌آید. این کتاب تصویر زندگی روزانه‌ی مردم در صد سال پیش است که با زبانی ساده و روان نگاشته شده است. دست و دامن‌های اطلاعات و نکته‌یابی نویسنده و نیز وقت او در مشاهد و برارزش کارش افزوده است. عبدالله مستوفی در ۲۴ آذر ۱۳۲۹ هـ. ش در سن ۷۰ و چهار سالگی درگذشت.

آن چه می‌خوانید شرح حال میرزا رضا کلهر استوفی ۱۲۷۸ شمسی است که نویسنده در طی شرح حال خود بدان پرداخته است.

میرزا رضا کلهر

برادرم آقا میرزا رضا بزرگ میرزای کلهر شوق کرده خیلی خوب می‌نوشت. ما هم که مایل بودیم نزد این استناد

مشق کنیم. به آقا داداش مشغول شدم. روزی بمنزل میرزا رفت و یل خود را به تجدید دوروی مشق انظار داشت و ضمناً
اسی هم از ما برد. میرزا حاضر شد برای مشق دادن بمنزل ما بیاید.

خانمی میرزا نزدیکت گمیی دباغ خانگی سلجج بود. بختی ای دوروز جن جلو و از* برادم، دو تا سب و نبال میرزا
می برد. اورا سواری کرده بمنزل مامی آورد و در زیر زمین بیرونی، از صبح مجلس مشق دایمی شد و ماد نفرد خدمت میرزا
مشغول مشق بودیم. دوسه مابی گذشت میرزایک روز بی دلیل از آمدن سروازو. برادرم نزد او رفت و چون زمین
خلق و خوی میرزا دستش بود و می دانست اصرار به خرج اونی رود. بیل اور فقا کرد و قرار گذاشت ماب مجلس مشق
میرزا برویم. از این روز بعد بختی ای دو مرتبه بعد از ظهر با سواری شدم و بمنزل میرزای رفتم و در حدود نیم ساعت
غروب ماند و اسب می آوردند و برمی گشتیم.

در عشق تو صد گونه غلامم بشم
در بشکنم این عهد غرامم بشم
که عمر وفا کند خای تو را
باری کم از آنکه تا قیامم بشم



میرزا لباس راسته و بر روی لباس. عبایی می پوشید. یک چشم چپیدکی کمی داشت. گوش بایش سنگین و
قدش متوسط بود. باریش نوک دار قرمز سر را تا مای تراشید و تا از خانه بیرون نمی رفت. لباس رومی پوشید. در تابستان با

پیرا بن وزیر جامہ بود کابھی دحین مشق کردن پیرا بن را ہم می کند و درستان نیم تنه می بزرگ و پوتینی علا و می کرد. در موقع مشق یکت و پنجه را دولای کرد و زیر پای چپش می گذاشت.

درآمد میرزا از مجلس مشق که از برشا کردی یکت تومان با سیانه می گرفت منتی به مابی پنج شش تومان می رسید از دوسه خانهای که برای مشق دادن می رفت بشت نه تومان عایدی داشت. از چاپ نویسی هم مابی سه چهار تومان عایدی کرد. به طوری که سرهم رفته درآمد میرزا میث از مابی پانزده قتی سجد و دو ندرت مایست تومان نبود و با این درآمد زندگی می کرد. در زندگی بعضی جز چای دیشک* گذاشت. خیلی سباده و واسطه و یا سفارش لازم بود تا میرزا شاکر و جدیدی بپذیرد. در این وقت جز به خانهای میرزا محمد علی خان معاون المملکت پسر میرزا عباس خان قوام الدوله برای مشق دادن احمد محمود و پسر او و خانهای عبداله خان کیانچی باشی* و کابھی هم به خانهای دیگر برای مشق دادن نمی رفت. یکی از چاپ نویسی های میرزا روزنامه ای شرف بود. آن ناکه مجموعه ای این روزنامه می مصور را دارند. اگر وقت کنند می بینند که کابھی به خط دیگری است بسبب آن سروازدن میرزا از نوشتن روزنامه است که بدون هیچ دلیل از کتابت این روزنامه استکف* می کرد تا بالاخره به قول خودش آقا میرزا فروغی (میرزا محمد حسین ذکا المملکت مجدد) با بنزار زحمت او را وارد کاری کرد.

خط میرزای گلبرخی کلم است اگر چاپ نویسی های او نبود شاید شیوه ای خاص او در نستعلیق که امروز معمول است اول شده است. از بن رفته بود.

امروزه شیوه ای او در نستعلیق از شیوه ای میرزا جواد افتاد و تمام کراورهای نستعلیق از روی خط او است که خطای های بعد از روی کتب چاپی خط او اقتباس کرده اند. عموماً کتاب کلی از وسایل انتشار این شیوه بود که با این که نزد

میرزای گلر شاکردی نگردد بود. به دسیدی همین کتب چاپی شیوهی اورا اخذ کرده بود و خوب می نوشت. میرزا زین العابدین شریف قزوینی، ملک الخطاطین یکی از شاگردهای میرزا بود که هم شق می داد و هم کتابت می کرد. دیگر از شاگردهای مشاق و خطاط اوسینده محمود معروف به صدر الکتاب بود ولی این دو نفر با این که از شاگردان میرزا بودند به اندازهی عماد الکتاب موجب انتشار شیوهی او نشده به خوبی او نوشته اند.

میرزا رضای گلر عاشق شق بود در شبانه روز بزچرخ شش ساعتی که صرف خواب و یکی دو ساعتی که صرف خوراک نماز مختصر می کرد. تمام اوقاتش در شق مستغرق بود. در زمستان به واسطی بلندی شب ها در تابستان بیست تنگی بوا. در تمام سال پیش از طلوع خبر بیدار بود تا وقت خواب غیر از شق کاری نمی کرد. و بطور روز در تابستان یک ساعتی می خوابید و در زمستان دو بست و دقیقه میان پوسین چرتی می زد.

طرز شق کردنش هم منحصر به خودش بود. مثلاً یک بنده شق دایره می کرد. بعد از آن یک بنده شق به می کرد. این شق را به مناسبت صدای قلم بر روی کاغذ.. حضرت خرت. موسوم کرده بود. در شق حضرت خرت. دیگر آن نقاط ناماد سفید هم در روی صفحه نبود و تمام صفحه یک کاغذ سیاه می شد. در شق حضرت خرت تا موقعی که قلم روی کاغذ گذاشت می کرد. میرزا نفس را در سینه حبس می نمود. بطور می که وقتی مشغول این شق می شد مثل این که کار بدنی سنگینی را انجام می دهد. بعد از برداشتن قلم نفس می زد.

بیچ ماندهیم میرزا کاغذی دست بگیرد و عطری بویسد. شاید تاکنون کسی که غلش به خوبی نغمه میرزای گلر روی سنگ چاپ بر کرد. نیامده باشد قلم را که روی کاغذ می گذاشت. یک قلم یک کلمه را تمام می کرد. ابل فن می دانند که کم تر کسی است که در نوشتن این قدر قدرت داشته باشد که تمام کلمه را بدون برداشتن قلم از روی کاغذ از کار در بیاورد و در

چاپ نویسی این کاریکی از لوازم است او به این جهت است که خطوط چاپ میرزای کلهر با خطوط غیر چاپش بیخ فرقی ندارد بلکه بیشتعلیق یا به اصطلاح زمان، خط تحریر را بهم به همان شیوایی خط نستعلیق می نوشت و این خط سگت را از درویش هم بستر و با مزه تر و کجکلم تر نوشته است.

شعر خوب می فهمید و کاسبی اشعاری هم می گفت ولی تخصصی برای خود فکر کرده بود. در مجلس شوق خود، از سیاست حرف می زد و از رفتار حکومت بدون بیخ پرده پوشی آن چه را مخالف تصور می کرد، نقادی می نمود.

خودآزمایی:

- ۱- نویسنده، لباس و چهره‌ی میرزا رضا کلهر را چگونه توصیف می کند؟
- ۲- چاپ نویسی‌های میرزا رضا کلهر در نستعلیق نویسی بعد از او چه تأثیری داشت؟
- ۳- با توجه به متن، چه ویژگی‌های برجسته‌ای در نثر نویسنده دیده می شود؟
- ۴- در کدام قسمت متن، نویسنده بیش تر به توصیف جزئی پرداخته است؟
- ۵- «خرت خرت» را در اصطلاح «نام آوا» می گویند. برای این مورد چند نمونه‌ی دیگر مثال بزنید.
- ۶- منظور نویسنده از عبارت «یک قلم، کلمه را تمام می کرد» چیست؟
- ۷- برای هر یک از اصطلاحات زیر، معادل دیگری بنویسید.
سرهم رفته - از کار در آوردن - سر وازدن
- ۸- با توجه به آخرین بخش متن، بینش اجتماعی میرزا رضا چگونه بوده است؟
- ۹- در قدیم از جمله عصر قاجار معمول بود که به افراد برجسته، عنوانی مناسب می دادند که «لقب» نام داشت مانند «معاون الملک» که لقب میرزا محمد علی خان بود. لقب‌های دیگری را که در این درس آمده است، با نام صاحبان لقب بنویسید.
- ۱۰- منظور از «حبس کردن نفس» و «نَفْسِه زدن» چیست؟
- ۱۱- «با مزه نوشتن» نوعی تعبیر مبتنی بر حس آمیزی است. نمونه‌های دیگری از حس آمیزی را بنویسید.
- ۱۲- منظور از خط تحریری چیست؟

ادبیات داستانی



درآمدی بر ادبیات داستانی

ادبیات داستانی از پر بارترین و پر شکوه ترین بخش های ادبیات فارسی به شمار می آید. مطالعه و تحقیق درباره ی آثار این بخش از ادبیات، ما را در باز شناخت ادب فرهنگ ایرانی و تاثیر پذیری آن از فرهنگ اروپایی در سده های اخیر یاری خواهد کرد. منظور از ادبیات داستانی (Fiction) آثاری است که ماهیت داستانی و تخیلی دارند. قصه های داستان های کوتاه، رمان و انواع وابسته به آن ها راه ادبیات داستانی می گویند.

کودک نوگنی در ادبیات داستانی گذشته ی ما چشم گیر و چشم نواز است. در یک تقسیم بندی کلی، قصه های گذشته را به انواع زیر می توان تقسیم کرد:

۱- قصه های دلفنون و رسوم کشور داری و آیین فرمانروایی مملکت اری، لنگرشی، بازار کانی، علوم رایج زمان، عدل و سیرت ینگوی پادشاهان و وزیران و امیران؛ مانند حکایت های سیاست نامه (سیر الملوک ای خواجه نظام الملک توسی)؛

۲- قصه های در شرح زندگی و کرامات عارفان و بزرگان دینی و مذهبی چون حکایت های اسرار التوحید؛

۳- قصه های در توضیح و شرح مفاهیم عرفانی، فلسفی و دینی به وجه تیشلی یا نامادین اسمبلیک مانند عقل سرخ؛

سروروی و منطق الطیر، عطار؛

۴- قصه های که جنبه های واقعی و تاریخی و اخلاقی آن ها به هم آمیخته است و بیشتر از نظر اثر و شیوه ی نویسنده کی به آن ها

توجه می شود؛ مانند مقامات حمیدی، تالیف حمید الدین بلخی و گلستان سعدی؛

۵- قصه‌هایی که جنبه‌ی تاریخی دارند و اغلب در ضمن وقایح کتاب‌های تاریخی آمده‌اند؛ مانند قصه‌های تاریخ سستی، تاریخ ابوالفضل محمد سستی؛

۶- قصه‌هایی که از زبان حیوانات روایت می‌شود و در آن مانوسند و اعمال احساسات انسان را به حیوانات نسبت می‌دهد؛ مانند کلیله و دمنه‌ی ابوالمعالی نصرانه نیشی، در ادبیات خارجی به این نوع قصه‌ها «افسانه‌های تشبیلی» (Fable) می‌گویند.

۷- قصه‌هایی در زمینه‌ی تعلیم و تربیت؛ مانند قصه‌های قابوس نامه، اثر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر قابوس بن وشمگیر و چهار مقاله‌ی احمد عروضی سمرقندی.

۸- قصه‌هایی که بر اساس امثال و حکم فارسی و عربی تنظیم شده‌اند؛ مانند جامع‌التشلیل جلد رومی.

۹- قصه‌هایی که محتوای کوناگون دارند؛ از معرفت آفرید کار و معجزات پیامبران و کرامات اولیا و تاریخ پادشاهان و احوال شاعران و گروه‌های مختلف مردم تا سکنش‌های دنیایا بشر و حیوانات. «جوامع الحکایات» لوامع الزوایات عوفی نمونه‌ای از این کتاب است.

۱۰- قصه‌های عامیانه که حاوی سرگذشت‌ها و ماجراهای شاهان، بازرگانان و مردان و زنانی کم‌نام است که بر حسب تصادف، باوقایع عبرت‌آمیز و حکمت‌آموز و حوادثی سخت‌رو به‌رو شده‌اند. مانند «سکک عینار» و «بزار و کیش».

ادبیات داستانی جدید تقریباً از اوایل مشروطیت و تحت تأثیر ادبیات اروپایی و ایران شکل گرفت. بعد از نهضت مشروطیت، نویسندگان کوشیدند که به مسائل اجتماعی و رنج‌های بشری و طبقات محروم جامعه‌ی پیردازند و علیه

زور و بی‌عدالتی به پاخیزند و رسالت اجتماعی و وجدانی خود را انجام دهند. از این رو تحت تأثیر ادبیات داستانی غرب از اسلوب قلم‌نویسی گذشته فاصله گرفته و با آموختن اصول فنی داستان‌نویسی غرب، رمان‌گونه‌هایی توأم با انتقاداتی تند و ستیم و گاه آینه‌تیره به‌جود باره‌ی اوضاع اجتماعی ایران نوشتند.

دهی آغازین سال ۱۳۰۰ شمسی دورانی تعیین‌کننده برای ادب معاصر به‌ویژه داستان‌نویسی است؛ چرا که در این زمان نخستین نمونه‌های رمان اجتماعی در پاسخ به مقتضیات اجتماعی و فزاینده پدید آمدند. از مشهورترین و برجسته‌ترین داستان‌نویسان معاصر ایران سید محمدعلی جمال‌زاده، صادق هدایت و حلال‌آل احمد رامی‌توان نام برد.



قصه می‌عسکرم

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی‌های حافظه‌ام روشن و پرفروغ مثل روزی دهنش کبونی دو ساعت پیش اتفاق افتاده. هنوز در خانه‌ی اول حافظه‌ام باقی است.

تا آن روز که کلاس ششم بودم. خیال می‌کردم عینک مثل تعلیمی* و کراوات یک چیز فرفرنی مآبی است که مردان تمدن برای تشکی چشم می‌گذارند. دایی جان میرزا غلام رضا که خیلی به خودش و رمی رفت و شلوار پاجامنت می‌پوشید و کراوات از پاریس وارد می‌کرد و در تجدد افراط داشت. به طوری که از مردم شهرمان تقب می‌گرفت. اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه‌ی دایی جان در واکر کنش و کار و چنگال و کارهای دیگر فرفرنی مآبان مراد فکر م تقویت کرد. کفتم بست نیست. عینک یک چیز متجددانه است که برای تشکی چشم می‌گذارند.

این مطلب را داشته باشید و حالاسری به مدرسه‌ای که در آن تحصیل می‌کردم بزنیم. قه‌بند و نسبت نم همیشه دراز بود. نه. خدا خنخش کند. بروقت برای من و برادرم لباس می‌خرید. مالش بلند بود. مشکلی می‌گفت که دو برادری مثل علم بزرید می‌مانید. دراز دراز می‌خواهید بروید آسمان شور با بیاورید. در مقابل این قد دراز چشم سوخت داشت و درست نمی‌دید. بی آن که بدانم چشم ضعیف و کم سوخت چون تابو سیاه را نمی‌دیدم. بی اراده در همه‌ی کلاس ما به طرف نیلک روینف اول می‌رقم همه‌ی شما درس رفته‌اید و می‌دانید که نیلک اول مال بچه‌های کوتاه‌ها است. این دعا در کلاس بود. همیشه با بچه‌های کوتوله دست به یقه بودم اما چون کمی جوهر شرارت داشتم بطلک ما هم کلاسان کوتاه‌ها بودیم در سان خنل از ترس گشش و لوطی بازی‌های خارج از کلاس تسلیم می‌شدیم اما کار بدین جا پایان نمی‌گرفت. یک روز عطلی

دم در مدرسه، یک کشید وی جانانه بگوئیم نواخت که صدایش تا وسط حیاط مدرسه پیچید و بگوشش بچه‌ها رسید همین طور که گوئیم
را کرفه بودم و از شدت درد برق از چشمم پریده بود. آقا معلم گفت:

«چشت کوره؟ حالا دیکه آدو تو کوچه می بینی و سلام نمی کنی!»

معلوم شد دیروز آقا معلم از آن طرف کوچه رد می شده. ومن او را ندیده‌ام سلام کرده‌ام. ایشان هم
علم را حلال برکتی و کردن کشی کرده اکنون انتقام گرفته‌ام ادب کرده است.

در خانه بمی دشت* نبودم. غالباً پای سفره‌ی ناز یا شام بلندی شدم چشم نمی دید: پایم بلیوان آب خوری
یا شتاب یا کوزه‌ی آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نمک کورم
و نمی‌ختم شکلی می شدند پدرم بدو بی راه می گفت. مادرم شاتم می کرد می گفت: بشتر افسار نخسته می مانی؛ شخته و بر دم بیل و
بیل و پوسستی؛ جلوی پست را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بنفتی. ببینم خانه خودم هم نمی دانم که نیم کورم. خیال
می کردم همه‌ی مردم همین قدر می بینند!

لذا نفس بار قبول داشتم. دردم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن: این چه وضعی است؟
دانا یک چیزی بر پایت می خورد و رسولانی راه می افتد. اتفاق بای دیگر بهم افتاد. در فوتبال ابد او اصلاً پیشرفت نداشتم؛
مثل تیشی بچه‌ها پایم را بلندی کردم. نشانه‌ی زخم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بود می شدم* بچسب بای خندیدند:
من به رک غیرتم بزمی خورد.

در زمان ترین حجت‌های شب نایبش پیش آمد یک کسی شیه غلامین شعله باز به شیراز آمده بود و کرده کرده مردان و زنان و
بچه‌ها برای دیدن چشم‌بندی بای او به نایبش می رفتند. سالن مدرسه‌ی شاپور محل نایبش بود. یک بلیت مجانی ناظم مدرسه به من داد.

برشاکرد اول و دومی یک بلیت مجانی داشت بن از ذوق بلیت در پوتم نمی کنجیدم شب راه افتادم و رقم بجایم آخر سالن بود. چشم را بین دو تخم؛ خوب باریک بین شدم. یار و وارد سن شد. شاموتی را داد آورد. بازی را شروع کرد. همه می اطرافیان من سحر بازی می ای او بودند. کاجی حیرت داشتند؛ کاجی می ترسیدند؛ کاجی می خندیدند و دست می زدند اما من هر چه چشم را تنگ ترمی کردم و به خودم فشار می آوردم. دست نمی دیدم. اشباحی* چشم می خورد اما تشخیص نمی دادم که چیست و کست و چه می کند. رنجور و امانده دنبال رو شده بودم. از پسله دستی ام می پریدم چه می کند. یا جوام رانی داد یا می گفت؛ بگر کوری نمی بینی. آن شب من احساس کردم که مثل بچه های دیگر نستم اما باز نفهمیدم چه مرکی در جانم است. فقط حس کردم که نقصی دارم و از این احساس غم و اندوه سختی وجودم را گرفت.

بیخانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت بایم را که ناشی از نابینایی بود جل بر بی استعدادی و فمیلی و دلنگاری ام کردند. خودم هم با آن ناشیریک می شدم.

* * *

با آن که چندین سال بود که شرفشین بودیم. خانگی ما گل داتی اش را حفظ کرده بود. همان طور که در بندریک مرتبه ده دوازده هزار صحرای آمدند و با اسب و استروالغ به عنوان مهمانی لنگر می انداختند و چندین روز در خانگی ما می ماندند. در شیراز هم این کار را کمتری کردند. پدرم از بام افتاده بود ولی دست از کمزش بر نمی داشت. با آن که خانه و اثاث بگروه و همه بیساری رفته بود. همان داری ما پایان نداشت. بهر بی صاحب ماند های که از خوب راه می افتاد. سری به خانگی ما می زد. خدایش بیامرز. پدرم در یادل بود. در لاتی کارشانان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

یکی از این مسلمانان پیرزن نبی اکا زرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند خیلی
حرف و فضول بود. اتفاقاً شیرین زبان و فعال هم بود. ما سچو ما خیلی اوراد دست می داشتیم. وقتی می آمد کیف ما به راه
بود شب ما هندی می گفت. کاجی تمصیف می خواند همه در خانکف می زدند چون با کسی رود باسی نداشت. بک و راست
هم بود و عینا عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت. ننه خیلی اوراد دست می داشت.

خلاصه مهران عزیز می بود. البته زاد المعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و برچه از این کتب تفریه و مرثیه بود. همراه
داشت. بعد می این کتاب ما را در یک بچه می خرید. یک عینک هم داشت. از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته
عینک کمند بود. به قدری کمند بود که فراموش شده بود اما پیرزن که ما به جای دست می فرام. یک کله سیم است راستش چنانچه
بود و یک نخ قدری کشید و چند دور دور کوشش پیش می خرید.

من قلا کرم و روزی که پیرزن نبود. رفتم سر بچه اش. او که کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای سفره از روی بچه جنسی
و شرارت. عینک موصوف را از بچه اش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریختن صفحات سر به سر
خوابم بگذارم و دین کجی کنم.

آه. بزرگتر فراموش نمی کنم برای من خطی عیب و غنیمی بود. همین که عینک به چشم من رسید. ناگهان دنیا برایم
تغییر کرد. همه چیز برایم عوض شد. یاد می آید که بعد از نهم یک روز پاییز بود. آفتاب رنگت رفته و زردی طالع بود.
برک درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از دست ما جزا نبوی برک در هم رفته
چیزی نمی دیدم. ناگهان برک ما را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل تا قمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها
مخلوط و با هم چشم می خورد. در قمری آفتاب. آجرها را تک تک دیدم و فاصلدی آن ما را تشخیص دادم. منی دانید چه لذتی

یا فقم مثل آن بود که دنیا را بمن داد و اند.

برگز آن دقیقه و آن لذت تکرار نشد. هیچ چیز جای آن دقایق را برای من نگرفت. آن قدر خوش حال شدم که بی خودی چندین بار خودم را چلاندم؛ ذوق زودبشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده‌ام و دنیا برایم معنای جدیدی دارد. از بس که خوش حال بودم، صداد کلیم می ماند.

عینک را در آوردم. دو بار و دنیا می تیره در چشم آمد. اما این بار مطمئن و خوش حال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به نسیج گلنتم فکر کردم اگر یک گله کلیم عینک را از من خواهد گرفت و چندنی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می دانستم بریزن تا چند روز دیگر به خانمی با برنی کرد. دو قطعی حللی عینک را در جیب گذاشتم دست فلکنت، سر خوش از دیدار دنیا می جدید به مدرسه فقم.

* * *

بعد از ظهر بود. کلاس ما، در آرسی شکلی جا داشت. خانمی مدرسه از ساختمان های اعیانی قدیم بود. یک نارنجستان بود. اتاق های آن میش تر آینه کاری داشت کلاس ما بهترین اتاق های خانه بود. پنجره نداشت مثل آرسی های قدیم درک داشت. پر از شیشه های رنگارنگ. آفتاب عصر بدین کلاس می تابید. چهره های مصوم هم کلاسی ما مثل ککین های خوشگل و شفاف یک انگشتر به با ترتیب به چشم می خورد.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیر مردوش و نکته کونی بود که نزدیک یک قرن دینم از عمرش می گذشت. بمی هم سالان من که در شیراز تحصیل کرده اند. او را می شناسند. من که دیگر به چشم اطمینان داشتم برای نشنیدن برینکلت اول کوشش نکردم. فقم و در روایف آخر ششم می خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم.

مدرسه‌ی مادرسه‌ی پنجاه عیان یاد محله‌ی لاست با جا داشت؛ لذا در وی متوطنه اش شاکر در زیاد می نداشت.

مثل حاصل بن زود. سال به سال شاکر دانش در می رفته و تئیه‌ی نان سنگک را بر خواندن تاریخ و ادبیات رجمان می دادند. حقیقت، زندگی، آمان را به ترک مدرسه و اداری کرد. کلاس ما شاکر در زیاد می نداشت. همه‌ی شاکر در آن

اگر حاضر بودند، تار دینف ششم کلاس می نشسته. در حالی که کلاس دو ردیف نیکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح.

ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه‌ی شرارتی که دهم اول وقت کلاس. بوطن پریرم در سلم را

تحریک کرد. دیدم چپ چپ بمن نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده شده که این شاکر در شیطان برخلاف همیشه کلاس نشسته است. گفتم کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

بچه با هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آن که به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سال با

خیال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه‌ی

عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را ترجمه کرد. در چنین حالی موقع را منتقم شردم؛ دست بردم و

جعبه را آوردم.

با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را چپم گذاشتم. دست‌های منی را به پشت کوش راست گذاشتم. بخی

قند را به پشت آکوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال وضع من تماشاایی بود. قیاضی بنورم صورت دهم؛ مینی کردن کش داد و عجبانی ام؛ هیچ کدام، با عینک

با دمی شیشه کوچک جور نبود. تازه این با کنا. دست‌های عینک نیم و نخ قوز بالا قوز بود و بر پر مرده‌ی مصیبت دیده‌ای را

می خنداند؛ چه رسد به شاکر در آن مدرسه‌ای که بی خود و بی جت از ترک دیوار هم خنده‌ی شان می گرفت.

خدا روز بدیناورد بطرف اول را که معلم بزرگوار نوشت. رویش را بر کرد اندک کلاس را پسند و درک شاکردان را از قیافه تشخیص دهد. ناگهان نکاشش بمن افتاد. حیرت زده کج را انداخته قریب بی یک دقیقه بزود چشم بینکت قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سراز پانی شناختم بمن که در دیف اول با بزاران فشار و رحمت نوشته‌ی روی تخته‌ی می خواندم. اکنون در دیف دهم. آن را مثل بلبل می خواندم.

سحر کار خود بودم. ابد اوتوبی به ما برای شروع شده اند اتم. بی توجی من و این که با نگاه با هیچ اضطرابی نشان ندادم. معلم را در ظن خود تقویت کردیتین شد که من بازی جدیدی در آورده ام که او را دست بیندازم و مغز کهنم. ناگهان چون کشتی شک را و افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لجه‌ی غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می آمد. بالجه‌ی خاصش گفت:

«به به مثل قوال! با صورتک زوی؟ کد این جا دست‌ی بنفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن گفته بود. کلاس آرام بود و بچه‌ها به تخته‌ی چشم دوخته بودند. وقتی آقا معلم به من تعرض کرد. شاکردان کلاس رو بر کرد اندک که از واقعه خبر شوند. همین که شاکردان به عقب گزشتند بینکت مرا با توصیفی که از آن شده دیدند. یک مرتبه کوفی زلزله آمد و کوه شکست.

صدای غیب خنده‌ی آنان کلاس و در سه را تکان داد. جزو بر تمام شاکردان پخته افتادند. این کار. پیش معلم را مصیبتی کرد. برای او توهم شد که همه‌ی بازی‌ها را برای مغز کرده‌ش را و انداخته ام... خنده‌ی بچه‌ها و جلدی آقا معلم مرا به خود آورد. احساس کردم که نظری پیش می‌آید. «خواتم به فوریت بینکت را بردارم. تا دست به بینکت بروم فریاد معلم بلند شد: دست نزن! بگذار همین طور با صورتک پیش می‌بریم. تو را چه به درسه و کتاب و درس خواندن؟»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته. من به بخت هم دست و پایم را گم کرده ام. گنگت شده ام. منی دانم چه بگویم.
 مات و بسوت عینک گذا به چشمم است و خیره خیره عظم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و دست آمد کنار
 نیکت من. یک دستش پشت کتف بود. یک دستش هم آماده کشیده زدن. در چنین حال خطاب کرد: پاشو برو کلم شو!
 یا الله! پاشو برو کلم شو!

من به بخت هم بلند شدم عینک بمان طور چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود. کمی خودم را زد و دیدم که اگر
 کیشه را بزنند. بمن نخورد یا لا اقل به صورتم نخورد. فرزند چابک جلوی آقا معلم در فتم که تا کمان کشیده به صورتم خورد و سوم
 عینک شکست و عینک آویزان و منظره به فحاکت شد. همین که خواهم عینک را جمع و جور کنم. دو تا اردکی محکم به پشتم خورد.
 مجال آخ گفتن نداشتم. پریدم و از کلاس بیرون حسم.

* * *

آقای دیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند
 تصمیم را بمن ابلاغ کنند. ما جرای نیمه کوری خود را برایشان گفتیم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در
 سنگت هم اثر می کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم. از تصمیمم که شتند و آقای معلم عربی با بمان لجه گفت:

«چه می خواستی زودتر بگی. جنت بالا بیاد. اول می گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد. بی شاه چراغ دم دکان
 میز سلیمون عینک ساز. فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی پس از سخت دیر روز. وقتی که مدرسه تعطیل شد. رفتم در صحن
 شاه چراغ. دم دکان میز ز سلیمان عینک ساز. آقای معلم عربی هم آمد. یکی یکی عینک ها را از میز ز سلیمان گرفت و به چشم

من گذاشت و گفت: «نگاه کن بر ساعت شاه چراغ سین عتربی کوچک را می بینی یا نه؟» بنده هم کلی عینک دارا
امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن عتربی کوچک را دیدم.
پاتره قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

رسول پروریزی

از کتاب: شلوارهای وصله دار.

خودآزمایی:

- ۱- شخصیت اول داستان، چه چیزی را نشانه‌ی تمدن و تجدد می‌دانست؟
- ۲- راوی داستان کیست؟ زمان و مکان داستان را مشخص کنید.
- ۳- صحنه‌ی عینک زدن شخصیت داستان را از زبان سوم شخص بیان کنید.
- ۴- اوج داستان در کجاست؟
- ۵- دو ویژگی برجسته‌ی نثر داستان را بیان کنید.
- ۶- واژه‌ی «سن» در این درس با سه کاربرد و معنی مستقل آمده است. این سه معنی کدام‌اند؟
- ۷- در محاوره، جمله‌ها کامل گفته نمی‌شوند و معمولاً کاسته و کوتاه می‌گردند؛ مانند: «چشت کوره = چشمت کور است؟» به این نوع زبان، زبان شکسته می‌گویند. در داستان‌ها و رمان‌ها نقل قول مستقیم معمولاً به زبان شکسته نوشته می‌شود. دو جمله از این نوع را که در درس آمده است، با صورت کامل آن‌ها بنویسید.

دس بیت پنجم

آفتوس دودو، از نوسندگان نامدار فرانس، به سال ۱۸۴۰ زاده شده و به سال ۱۸۹۷ درگذشت. از کتاب «دوی که به فارسی برگردانده شده است»، نامدهای آسیاب من، «دو هفته‌های دو شنبه» را می‌توان نام برد. داستان زیر از کتاب «هفته‌های دو شنبه» ترجمه دکتر عبدالحسین زرین‌کوب انتخاب شده است. نویسنده در این داستان، احساسات مسین دوستانه را به شکل زیبا از زبان کودک دبستانی بیان کرده است.

آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع کردم؛ علی‌الخصوص که معلم گفته بود در کلاس دستور زبان خوابید و من حتی یک کلمه از آن درس نیاموختم. به خاطر کم‌گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرای کیرم، بواکرم و دل‌پذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه‌ای داشتند. این همه خیلی پیش تر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می‌داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش گرفتم.

وقتی از پیش خانمی که خدایم گذاشتم، دیدم جماعتی آن جایستاده‌اند و اعلانی را که بر دیوار بود، می‌خوانند. دو سال بود که خبر طلال الکنز بی، که برای دومی رسید، از این جا منتشر می‌گشت. از این رو من - بی آن که در آن جا توفیق کنم - با خود اندیشیدم که «باز برای ماچه خوابی دیده‌اند؟» آن‌گاه سرخویش گرفتم و راه مدرسه پیش با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم.

در مواقع عادی، اوایل شروع درس، شاگردان چندان بانگ و فریادی کردند که غلغله‌ی آن بابکوی و بزرگان می‌رفت. با آواز بلند درس را تکراری کردند و بانگ فریاد بر می‌آوردند و معلم چوبی را که بجا آورده دست داشت بریز

می گوید وی گفت: «ساکت شوید!» آن روز بهم من به مکان آن که وضع همان خواهد بود. انتظار داشتم که در میان بانگ
 همه می ساگردان. آهسته و آرام به اتاق درس درآیم و بی آن که کسی متوجه تاخیر ورود من گردد. بر سر جای خود نشینم اما
 برخلاف آن چه من چشم می داشتم آن روز چنان سکوت و آرامش دره رسد بود که گمان می رفت از ساگردان هیچ کس
 در در نیست.

از خبر به درون اتاق نظر افکندم: ساگردان در جای خویش نشسته بود مذو معلم با همان چوب زنبک آئینه که همواره در
 دست داشت. «اتاق درس قدم می زد. لازم بود که در را بشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم.
 پیدا است که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا چه اندازه از آن شرم می بردم اما دل به دریا زدم و به اتاق درس
 وارد شدم؛ لیکن معلم بی آن که خشکین و ناراحت شود. از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود
 سر جای ت بنشین: نزدیک بود درس را بی حضور تو شروع کنیم.»

از کنار میکت که داشتم و بی درنگ بر جای خود نشتم. وقتی ترس و ناراحتی من فرو نشست و خاطر من تسکین یافت.
 تازه متوجه شدم که معلم با لباس زنده می معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای آن. لباسی را که جز در روز تفریح جویز یاد
 هنگامی که با زرسس به مدرسه می آمد نمی پوشید. بر تن کرده است. گذشته از آن. تمام اتاق درس را آهنت و شکلی که
 مخصوص مواقع همی است. فرا گرفته بود اما آن چه پیش تر می کشتی من گشت. آن بود که در انتهای اتاق بر روی میکت میانی که
 در مواقع عادی خالی بود. جماعتی را از مردان دبله دیدم که نشسته بودند. که خدا و نامور نامه رسانی و چند تن دیگر از
 اشخاص معروف در آن میان جای داشته و همه افسرده و دل مرده به نظری آمدند. پیرمردی که کتاب انبیا می کند ای
 همراه داشت. آن را بر روی زانوی خویش گنود و دوازدهس میکت درشت و تهر به جردف و خطوط آن می گزینست.

بنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و پس با همان صدای گرم اما سخت که بنگام ورود با من سخن گفته بود گفت: «فرزندان، این بار آخر است که من به شما درس می‌دهم. دشمنان حکم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان خود آن مآثر یس نشود. معلم تازه فردا خواهد رسید و این آخرین درس زبان ملی شماست که امروزی خوانید. از شما خواش دارم که به درس من دست دقت کنید.»

این سخنان مرا سخت دگرگون کرد. معلوم شد که آن چه بر دیوار خانگی که خدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به گو و دکان ده آموزش زبان ملی ممنوع است.» آری این آخرین درس زبان ملی من بود. مجبور بودم که دیگر آن را نیاموزم و به همان اندک مایه‌ای که داشتم قناعت کنم. چه قدر تانف خوردم که پیش از آن ساعت مایه‌ای درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آن که به مدرسه بیایم، به باغ و صحرا رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم. کتاب مایه‌ای که تا همین دقیقه در نظر من سنگین و ملال انگیز می‌نمود، دستور زبان و تاریخ که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آن مانکا و نغمه. اکنون برای من در حکم دوستان گمنام بود که ترک آن با وجود اینی از آن مانع به سختی ناراحت و متاثر نمی‌کرد. در باره‌ی معلم نیز همین گونه می‌اندیشم. اندیشه‌ی آن که وی فردا ما را ترک می‌کند و دیگر او را نخواهیم دید، خاطرات تلخ قبیله‌ای را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از منحنی ضمیمه یک باره محو کرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس مایه‌ی نو خود را بر تن کرده بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران دکلده و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. کفنی تانف داشته که پیش از این توانسته بود منظره‌ای چند به مدرسه بیاند و نیز مکان می‌رفت که این جماعت به درس معلم مآمه بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه‌روزی و مدرسه‌داری و خدمت گزار می‌قدر دانی کنند.

در این اندیشه‌ی مستغرق بودم که دیدم مرا به نام خوانندگی می‌بایست که بر خیزم و درس را جواب بدهم. رضی

بودم تمام بستی خود را بدم تا بتوانم با صدای رسا و بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از برخواهم امان
در همان لحظی اذل در ماندم و نتوانستم جوابی بدم و حتی جرئت نکردم سر بردارم و بی چشم معلم نگاه کنم.

در این میان سخن اورا شنیدم که با مروز می گفت:

فرزند، تو را سرزنش نمی کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت منتبه شده ای. می بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود
می گوید، وقت باقی است. درس را یاد می گیرم اما می بینی که چه پیشامدانی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بیخستی ما
این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وامی گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر پا حیرت کشته اند، حتی دارند که ما را
ملاست کنند و بگویند: «شما چگونه ادعا دارید که قومی آزاد و متقل مبتدی و حال آن که زبان خود را نمی توانید بنویسید و بخوانید؟»
با این همه، فرزند، تنها تو در این کا مقتصرتی. بعدی ما سزاوار ملائیم. پدران و مادان نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام
نورزیده اند و خوش تر آن دانستند که شمارا و بنال کاری بفرستند تا پولی میش تر به دست آورند. من خود نیز مکرر خود
ملاست فرستم؟ آیا به جای آن که شمارا به کار درس وادارم، بارها شمارا سرگرم آبیاری باغ خویش کرده ام و آیا وقتی
بوس شکار و تماشا به سرم می افتاد، شمارا رخصت نمی دادم تا در پی کار خویش بروید؟

آن کا معلم از بر دمی سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان علی کشانید و گفت: «زبان ما در شمار شیرین ترین و
رساترین زبان های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش هم چنان حفظ کنیم و بر زبان را از خاطر نبریم؛ زیرا
وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب و مقهور بیکانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را هم چنان حفظ می کند، همچون کسی است که
کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آن گاه که کتابی برداشت و به خواندن دسی از دستور پرداخت، تعجب کردم که
با چه آسانی آن روز درس را می فهمیدم، هر چه می گفت به نظرم بسیار آسان می نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز

بدان حد با علاقه به درس دستور کوشش نداد و بودم و او نیز بر کوشش از آن با چنان دقت و حوصله ای درس گفته بود.
کفتمی که این مرد نازنین می خواست پیش از آن که ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش
را به ما بیاموزد و همه ی محصولات خود را در مغز ما فرو کند.

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلم برای ما سر مشق هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای
آن با عبارت «مسن، سرزمین نیاکان، زبان ملی» چه چشم می خورد. این سر مشق ها که به کوششی میزنایم تحریر ما و ایران بود چنان
می نمود که گویی در چهار کوششی اتاق، درفش ملی ما را به ابتزاز در آورده باشند. نمی توان محتمل کرد که چه طور همه ی شاگردان در کار خط
مشق خویش سعی می کردند و تا چه حد سکوت و خموشی فرورفته بودند. در آن سکوت و خموشی جز صدای قلم که بر کاغذ کشیده می شد،
صدای بی کوشش نمی آمد. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می خوانند و من در حالی که کوشش به ترنم آن نامی دادم، پیش خود اندیشه
می کردم که آیا این ما را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟

کاوه گاه که نظر از روی صفحی مشق خود بر می گزفتم، معلم را می دیدم که بی حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه های
خیره و ثابت پیرامون خود را می گزدد. کفتمی می خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و سکن او نیز بود،
در دل خویش نگاه دارد و فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس
داد و بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پیدا آمده بود، این بود که میزها و نیمکتها بر اثر مرور زمان فرسوده و
بی رنگ گشته بودند و نهالی چند که وی در بنجام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختانی تنه ور شده بودند. چه
اندوه جان گاه و مصیبت سختی بود که اکنون این مردمی بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کنند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه
خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید.

با این همه قوت قلب و خون سردی وی چندان بود که آخرین ساعت دس را به پایان آورد پس از تحریر شش دس تاریخ خواندیم. آن گاه او دوگان با صدای بلند به تکرار دس خویش پرداختند. در آخر اطاق یکی از مردان معمر و کج بود که کتاب را بر روی زانو گذاشته بود و از پس عینک بترخویش در آن می‌نگریست. با او دوگان هم آواز گشته بود و با آن دس را با صدای بلند تکرار می‌کرد. صدای وی چنان باشوق و بیجان آینه بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می‌داد و بوس می‌کردیم که در عین خنده گریه کنیم. درینا خاطره‌ی این آخرین روز دس همواره در دل من باقی خواهد ماند. در این اثنا وقت به آخر آمد و نظم فرارسید و در همین لحظه صدای شیور سر بازاران می‌گذاشته که از شوق و فرین بازی گشته. دو کوچه‌نشین افکنند معلم بارگشت پریده از جای خویش برخاست. تا آن روز بر کزوی در نظم چنان پر مهابت و با عظمت جلوه کرده بود گفت:

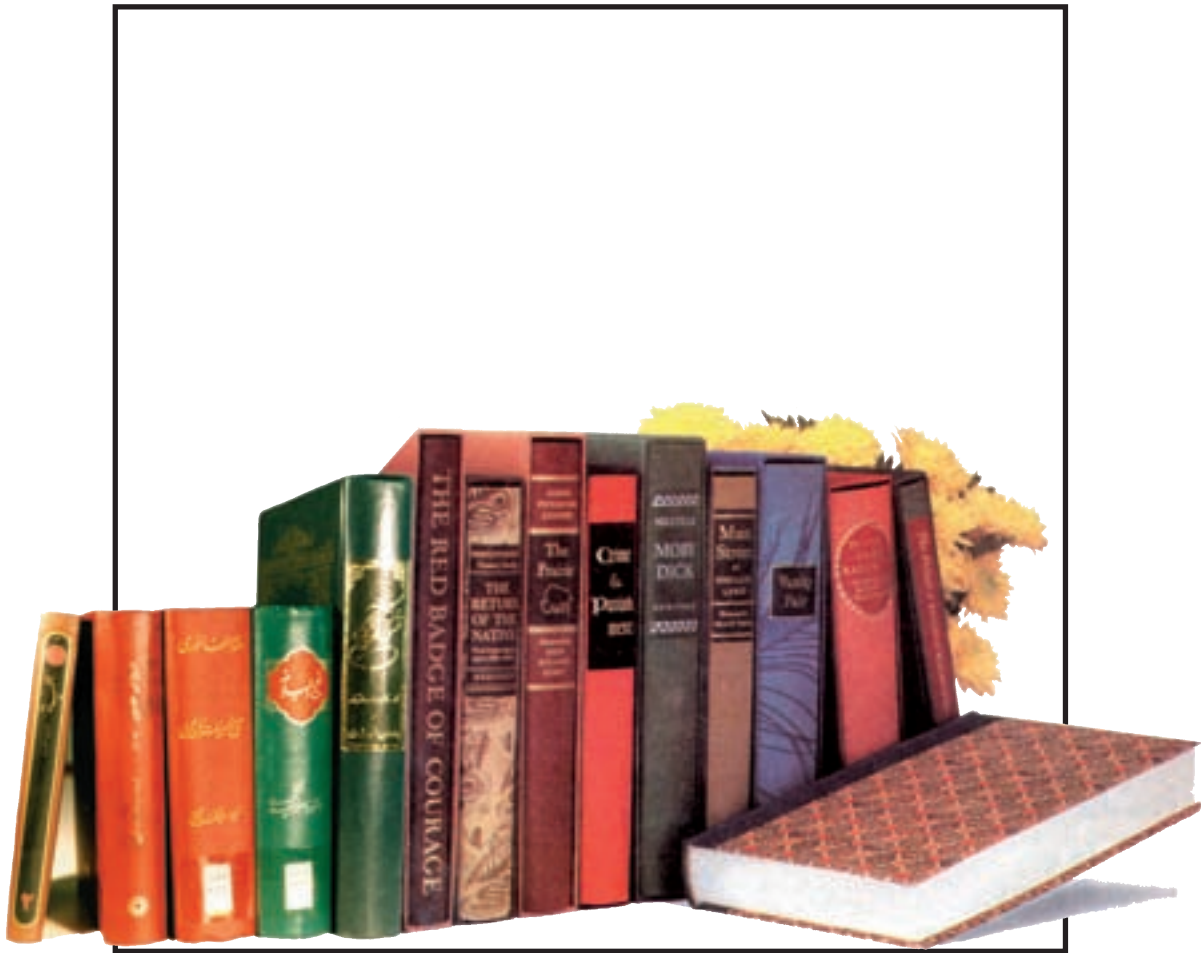
«دوستان، فرزندان من... من...»

اما بغض و اندوه، صد ارادگیوش شکست. نتوانست سخن خود را تمام کند پس روی برگردانید و پاره‌ای کج برگرفت و بادستی که از بیجان و درومی لرزید بر تختی سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زند و باد میهن!» آن گاه همان جای استاد، سر راه دیوار تکیه داد و بدون آن که دیگر سخنی گوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد. بروید، خدا کند ارمان باد!»

خودآزمایی:

- ۱- «آخرین درس» از زبان چه کسی بیان شده است؟
- ۲- معلم چه چیزی را تضمین کننده‌ی آزادی ملت‌ها می‌داند؟
- ۳- آواز کبوتران چه چیزی را برای راوی داستان تداعی می‌کند؟
- ۴- با توجه به متن، معلم با نوشتن جمله‌ی «زننده باد میهن» چه مفهوم ارزش‌مندی را القا می‌کند؟
- ۵- به نظر شما زیباترین قسمت این نوشته کدام است؟ چرا؟
- ۶- در چه مواقعی زبان ملی برای یک ملت ارزش و اهمیت بیشتری می‌یابد؟
- ۷- چه چیزی باعث شد که کودکِ راوی داستان، خاطرات تلخی را که از معلم داشت به سادگی فراموش کند؟
- ۸- از تعبیر کنایی «برای کسی خواب دیدن» چه موقع استفاده می‌شود؟

ترجمہ



دسیت و شتم

درآمدی بر ترجمه

پیشرفت و شکوفایی بر فرهنگ، به میزان زیادی به اثرپذیری از فرهنگ های دیگر بستگی دارد و ترجمه یکی از راه های انتقال عناصر فرهنگ با یکدیگر است.

ترجمه عامل پیوند و رابطی فرهنگی میان مردمانی است که هم زبان نیستند و ابزاری برای نقل اندیشه ندارند. آیین باقیه ندارند. دانش ما... از زبانی به زبان دیگر است.

ترجمه در ایران سابقه ای طولانی دارد. پیش از اسلام به ویژه در دوره ساسانیان آنجا که شواهد و قراین نشان می دهد کتاب های بسیاری از زبان سانسکریت و زبان های دیگر ترجمه شده که متن پهلوئی آن ها متاسفانه از دست رفته است اما ترجمه ای که از آن ها در قرن های بعد به زبان عربی صورت گرفت. امروز نیز موجود است. از جمله ترجمه ای «الف لیله و لیله» و کلیله و دمنه.

در دوره اسلامی از همان قرن های نخستین هجری از یک سو ترجمه ای عربی آثار معتبر علمی و فلسفی یونان در دسترس ایرانیان قرار گرفت و از سوی دیگر بسیاری از متون عربی و به ویژه تفاسیر قرآن به فارسی برگردانده شدند. این رسم ترجمه تا قرن های بعد چنان ادامه یافت.

از این راه علوم مختلف نقل مشهور و آثار تمام علمای طراز اول قدیم از بنده و ستان گرفته تا اسکندریه و یونان در دسترس علمای اسلامی قرار گرفت و مسلمانان از راه مطالعه و تحقیق در آن کتب با علوم یونانی و هندی و ایرانی و جز

آن آشنا شدند و آن را با یک دیگر درآمیختند.

آثار زیر را می توان از نخستین ترجمه های موفق فارسی از متون عربی دانست:

- ترجمه ی تفسیر طبری، تالیف محمد بن جریر طبری که در زمان سامانیان به فارسی برگردانده شد.

- ترجمه ی تاریخ طبری معروف به تاریخ بلخی که ابو علی محمد بلخی وزیر دانشمند امیر نصر سامانی آن را به شرفارسی درآورد.

اصل این کتاب به عربی و تالیف محمد بن جریر، صاحب تفسیر طبری است.

- ترجمه ی کلید و دمنه که به دست ابوالمعالی نصرانند، انجام گرفت.

ترجمه از زبان های اروپایی - به ویژه زبان فرانسه - با تاسیس دارالفنون همزاد است. تا این عصر کتب دسی

در ایران بسیار کم یاب بلکه نایاب بود و اولیای دارالفنون که پیش از همه نیازمند کتب دسی فارسی بودند، خود را ناگزیر از

تالیف یا ترجمه از زبان های خارجی یافتند؛ بنابراین، در همان ابتدای کار آموزگاران اروپایی دارالفنون، کتاب های

دسی نسبتاً زیادی را در رشته های مختلف فنون جنگی و نظامی و علوم طبیعی تهیه کردند و برای ترجمه در اختیارش کردن ایرانی

خود - که به قدر نیاز در زبان های اروپایی ورزیده شده بودند - قرار دادند.

از کتاب های دسی که بگذریم، در این دوره مترجمان ایرانی ابتدا به ترجمه ی یک رشته کتاب های تاریخی از جمله

تالیفات تاریخی و ترجمانند: پترکبیر... شارل دو اژویم، و اسکندر مقدونی، و پس رمان های تاریخی علمی پرداختند و

داستان های «سکندار»، «گنت و مونت کریستو»، «لوی چهاردهم و پانزدهم»، «از آثار الکساندر دو ما...» رونق گرفتند.

اثر دو فو، «سرگذشت حاجی بابا اصفهانی»، اثر حمزه نوری و حتی رمان های علمی ژول ورن و امثال آن را ترجمه کردند.

به کام با جنبش مشروطیت افزایش شمار روزنامه ها و مجلات، ترجمه بیش از پیش اهمیت و ضرورت یافت. از

او از عمده قاجار ترجمه‌هایی در دست است که از تسلط مترجمان این آثار به زبان مادری و بی‌کانه‌کلیت دارد. برای مثال ترجمه‌ی ناصرالملک از «اتملوی» و ویلیام شپسپیر و ترجمه‌ی ذکا الملک فروغی از «کفتار در روش» به کاربردن خرد، اثر دکارت نمونه‌هایی خوب و بی‌نقص آن روزگار است.

ترجمه‌ی شعر شاعران اروپایی نیز در شکل و محتوای شعر فارسی مؤثر افتاد و باعث بروز تحول از بسکت‌کن به بسکت‌نیایی و شعر سپید شد ولی به دلیل پشتوانه‌ی نیر و منده شعر کن، شعر اروپایی نتوانست معیار‌هایی خود را بر شعر فارسی تحمیل کند و به همین دلیل شعر فارسی اصالت خود را در بسیاری از جهات حفظ کرده است.

تقریباً هم‌زمان با نوآوری‌های نیایی بسیاری از شعرهای بایرون، ریلکه، ناپلیم حکمت، ویکتور بوکو و دیگران به فارسی درآمد و این همه در رشد و بالندگی شعر معاصر، تأثیر گذاشت.

ترجمه‌ی این آثار در ساخت شخصیت فزینگی فرد و جامعه نیز تأثیر گذاشت و مردم را بیدار کرد و آن‌ها را با دنیای تازه آشنا کرد و اندیشه‌بخیزی و اثرکان زبان فارسی را غنی ساخت. نشر اپویا تر کرد، ساده نویسی را رونق بخشید و شعر را از حالت یکت نواختی گذشته‌رمانید، به کار نویسنده‌ی و شاعری جهت بخشید و روش‌های جدید تحقیق را به پژوهشگران آموخت و سرانجام، موجب رواج علوم و فنون جدید در ایران شد.

در برابر نخل عظیم آثار ترجمه‌شده از زبان‌های زنده‌ی دنیا به فارسی بسیاری از شایکارهای ادبی، علمی و فزینگی مانند زبان‌ها آمده و در فزینک ملت تأثیر گذاشته است. از آن جمله می‌توان به ترجمه‌ی آثاری چون شایسندای فردوسی، رباعیات خیام، بلکستان و بوستان سعدی، شونوی مولوی، غزلیات حافظ به انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، ترکی و... اشاره کرد که تأثیر آن‌ها در فزینک ملل مختلف ملوس و محوس است.

ترجمه، ابزاری برای نقل فربنگ و اندیشه از زبانی به زبان دیگر است و مطلوب‌ترین شکل این انتقال آن است که هیچ بخشی از «صورت و معنی» از میان نرود اما به اعتقاد متخصصان فن ترجمه، این امر امکان‌پذیر نیست. به دیگر زبان، هیچ پیامی را بدون دست کاری و حذف و اضافه نمی‌توان از زبانی به زبان دیگر منتقل کرد؛ چرا که هر زبان در محدوده‌ی خود حقایقی برای گفتن دارد که عیناً قابل انتقال به زبان دیگر نیست. اصولاً در ترجمه کیفیت و انتقال پیام، نبی است برای دست‌یابی بر چه پیش‌تر به یک ترجمه‌ی موفق. لازم است که مترجم علاوه بر آشنایی کامل با روح زبان مبدأ (زبانی که از آن ترجمه می‌شود) و زبان مقصد (زبانی که به آن ترجمه می‌شود)، بر محتوای کتاب مورد ترجمه دقیقاً اشرف داشته باشد. این شرایط برای مترجم لازم است اما کافی نیست. ترجمه‌ی خوب شرایط دیگری هم دارد که از اساسی‌ترین آن‌ها رعایت امانت و به بیان دیگر «خط‌بک» مؤلف است.

انواع ترجمه

ترجمه، جریانی است میان دو زبان، در این جریان، یک چشم مترجم به زبان مبدأ و چشم دیگرش به زبان مقصد است و از این طریق، میان دو زبان پل می‌بندد. مترجم همواره میان دو گزافی به سر می‌برد؛ یکی آن که مبدأ را خواننده ترجمه‌ی او را در نیابد و دیگری آن که پیام نویسنده، خوب منتقل نشود و دچار تحریف گردد. از این دیدگاه، متخصصان دو نوع ترجمه را شناسایی و مطرح کرده‌اند:

الف. ترجمه‌ی ارتباطی (ترجمه‌ی آزاد یا روان): در این نوع ترجمه، توجه مترجم بیشتر به گیرنده‌ی پیام است تا عمل‌گذار ساختن‌های صوری و معانی ناآشنا را از زبان مبدأ به زبان مقصد وارد نکند؛ لذا ترجمه‌ی ارتباطی آسان‌تر

خواندومی شود اما این کُرانی وجود دارد که آن چه می خوانیم با چیزی که نویسنده گفته است، انطباق معقول و نسبی نداشته باشد.

ب. ترجمه‌ی معنایی (ترجمه‌ی تحت‌اللفظی یا دقیق): ترجمه‌ی معنایی - برخلاف ترجمه‌ی ارتباطی - نمی‌خواهد از دنیای نویسنده (فرستنده) فاصله بگیرد و پیوسته‌تری گوشت تا آن جا که امکان دارد ساخت نامی زبان مبدأ را وارد زبان مقصد کند؛ از این رو چنین ترجمه‌ای را به راحتی نمی‌توان خواند.

خودآزمایی:

- ۱ - دانشمندان اسلامی از ترجمه‌های آغازین، چه بهره‌هایی جسته‌اند؟
- ۲ - اولین مترجمان دارالفنون چه کسانی بودند؟
- ۳ - ترجمه‌ی آثار برجسته‌ی جهان، چه تأثیراتی بر ادبیات و فرهنگ ایران داشته است؟ (سه مورد)
- ۴ - مناسب‌ترین شکل ترجمه چگونه است؟
- ۵ - منظور از ترجمه‌ی ارتباطی چیست؟ این نوع ترجمه، با ترجمه‌ی معنایی چه تفاوتی دارد؟
- ۶ - نمونه‌ای موفق از ترجمه‌ی یک داستان یا شعر را انتخاب کنید و در کلاس بخوانید.
- ۷ - شاهنامه‌ی فردوسی، رباعیات خیام و دیوان حافظ تاکنون به چه زبان‌هایی ترجمه شده‌اند؟ به یاری دبیر خود، در این زمینه تحقیق کنید.

کتاب نهج البلاغه در گزیده‌های مجموعه‌ای
 خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار و حکمت‌آمیز
 امیرالمؤمنین علی (ع) است. این کتاب
 به جنت یندری (۴۰۶-۵۳۵۹. ق) ا
 گردآوری شده و مترجمانی نیز آن را به زبان
 فارسی برگردانیدند. از جمله دکتر سید جعفر شهیدی
 - استاد و دانشمند معاصر که با ذوق و وقوف
 علمی بسیار و به پیروی از اثر استبکین
 نهج البلاغه. این کتاب را ترجمه کرده است
 متن زیر ترجمه‌ی خطبه‌ی ۲۷ نهج البلاغه مشهور
 به خطبه‌ی جهاد است.



جهاد

انابه جهادی است از دایمی بشت که ضایع روی گزیده‌ی دوستان خود کوشده است و جامدی تقواست که
 برتن آنان پوشیده است. زرو استوار الهی است که آسیب‌نیزند و سپر محکم اوست که تیر در آن نشیند. هر که جهاد را واکندارد
 ناخوشایند داند، خدا جامدی خواری برتن او پوشاند و فوج بلا بر سرش کشاند و در زبونی و فرومایگی بماند. دل او در پرده‌های
 کمرابی نهان و حق از او روی گردان؛ به خواری محکوم و از عدالت محروم.

من شبان و روزان، آشکارا و نهان، شمارا به رزم این مردم تیره روان خواندم و گفتم: با آنان ستیزید؛ پیش از آن که بر شما حمله برند و کمریزید. به خدا سوگند، با مردمی در آستانه‌ی خاندان کوشیده‌اند جز که جامه‌ی خواری بر آنان پوشیده‌اند! هیچ یک از شما خود را برای جهاد آماده نساخت و از خوار مایی، بر کس کار را به گردن دیگری انداخت تا آن که از بسو بر شما تاخت آورند و شهرها را یکی پس از دیگری از دستتان برون کردند. اکنون سربازان این مرد غامدی (بشهر انبار در آمده و حسان، پسر حسان کبری راکشته و مرزبانان را از جایگاه نامی خویش رانده‌اند) شنیدم ام مجامع به خانه‌های مسلمانان و کسانی که در پناه اسلام آمده‌اند گردون بند و دست بند و گوشواره و خنخال از گردن و دست و پایی زنان به درمی کرده است؛ حالی که آن تنم دیدگان برابر آن تجا و زنان، جز زاری و رحمت خواستن سلاهی نداشته‌اند؛ سپس غارتگران پشواره تا زمال مسلمانان بست؛ نه نشسته‌ای بر جای نمانده و نه خسته، به شهر خود بازگشته‌اند. اگر از این پس مرد مسلمانان از غم چنین حادثه بمیرد، چه جای سلامت است که در دیده‌ی من شایسته‌ی چنین کرامت است.

سگفتند: به خدا که بجا سستی این مردم در باطل خویش و پرانگندگی شاد حق خود، دل را می‌میراند و اندوه و راتازده می‌گرداند. زشت بادید و از اندوه برون نیایید که آماج تیر بلیاید. بر شما عارت می‌برند و نمی‌ندارید. با شما چکار می‌کنند و بی‌حکمی دست نمی‌کشاید. خدا را نفرمانی می‌کنند و دشواری می‌نمایید. اگر در تابستان شمارا بخوانم، گوید بواجت کرم است؛ مصلتی ده تا کرم‌کالم تر شود. اگر در زمستان فرمان دهم، گوید بیخست سرد است؛ فرصتی ده تا سرا ما از بلاد ما به دشت شود. شما که از کرم و سرا چنین می‌گریزید، با شما سر آخته کجای ستیزید؟

ای نه مردان به صورت مرد، ای کلم خردان ناز پرورد، کاش شمارا ندیده بودم و نمی‌شناختم که به خدا پایان این آشنایی نداشت بود و دستاورد آن اندوه و حسرت. خدایتان بمیراند که دلم از دست شما پر خون است؛ سینه‌ام

مالا مال خشم شامروم دون که پیاپی جرمعی اندوه به کلام می ریزید و بانا فرمانی و فروگذاری جانم. کار را به هم
 درمی آمیزید. تا آن جا که فریض می گوید پسر ابوطالب و پسر است آنها علم جنات نمی دانند. خدا پد را نشان را مزد و داد!
 که ام یک از آنان پیش ترا ز من در میدان جنات بوده و پیش ترا ز من نبرد و پسران را آزموده؟ هنوز نیست سال نداشتیم
 که پاد معر که گذاشتم و اکنون سالیان عمرم از پشت فزون است تا آن را که فرمان نبرند. سررشته می کار از دستش
 برون است.

توضیحات:

- ۱- سفیان، پسر عوف، که معاویه او را مأمور غارت مرزهای عراق کرد تا عراقیان طرفدار حضرت علی (ع)
 را بترسانند و دوستان معاویه را خشنود کند.
- ۲- فعل داعی به معنی «باشید»، زشت بادید: نفرین و دعای شرّ است: زشتی نصیبان باد!

خودآزمایی:

- ۱- حضرت علی (ع) چه چیز را باعث مردن دل و تازه شدن اندوه می داند؟
- ۲- در این خطبه، سست عنصری برخی از مردم، چگونه توصیف شده است؟
- ۳- عبارت «کار را به هم در می آمیزید» یعنی چه؟
- ۴- در عبارت «سررشته می کار از دستش برون است»، مرجع ضمیر «ش» را مشخص کنید.
- ۵- نقش دستوری «خسته» در عبارت «نه کشته ای بر جای نهاده و نه خسته، به شهر خود بازگشته اند» چیست؟
- ۶- دو نمونه سجع (آهنگ پایانی عبارات) را در درس ذکر کنید.
- ۷- به تعبیر حضرت علی (ع)، چه کسی مستحق ملامت نیست؟
- ۸- چه عاملی باعث شد که سرزمین مسلمانان از دستشان درآید؟
- ۹- با توجه به این جمله ی سعدی «ای مردان، بکشید یا جامه ی زنان بپوشید - گلستان باب اوّل»،
 کوشیدن به معنی جنگ کردن است. جمله ای را در متن، پیدا کنید که این کلمه با همین معنی در آن به کار رفته باشد.

شاعر دزد

روزی انوری در بازار بلخ می‌گشت: هنگامه‌ای دید پیش رفت و سری در میان کرد و مردی را دید که ایستاده
و قصاید انوری بر نام خود می‌خواند و مردم او را آخرین می‌خواندند. انوری پیش رفت و گفت: ای مرد! این
اشعاریست که می‌خوانی؟ گفت: اشعار انوری گفت: تو انوری را می‌شناسی؟ گفت: چه می‌گوی؟ انوری
منم! انوری بخندید و گفت: شعر دزد شنیده بودم اما شاعر دزد ندیده بودم.

«بهارستان» جامی



یونان و هلنیک‌گت کوه را یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های ادب
 جهان دانسته‌اند این شاعر و حکیم آلمانی (۱۷۴۹-۱۸۳۲ م)
 با قوه‌ی تخیلی بن‌فیر، روح بلند پرواز، قدرت بیان و طبع صحرآینز
 زنتنا بر ادب آلمان که بر ادبیات جهان صخرخوش تاثری
 ژرف داشته‌و گذاشت. کوه‌علاوه بر ادبیات در پزشکی
 و علوم طبیعی نیز مطالعاتی داشت و کتاب‌هایی مانند
 تفسیر حال گیاهان، و تئوری رنگ‌ها، را نوشت.

مهم‌ترین آثار ادبی او عبارت‌اند از: در ترنفاوست، اکوننت، نغمه‌های رومی، دیوان شرقی-غربی.

کوه‌شینه و دل‌بستی شعر و اندیشه‌ی حافظ بود. یکی از نویسندگان بزرگ آلمانی می‌نویسد: «دیچ دوره از تاریخ جهان، شاعری را نمی‌توان یافت که نسبت بر شاعر کثیری دیگر تفسیر تحلیلی که کوه‌از حافظ ایران کرده‌است، به جای آورد باشد».

دیوان شرقی-غربی کوه‌که یکی از عالی‌ترین آثار شعر و حکمت کوه‌و یکی از بزرگ‌ترین آثار ادب آلمان اروپاست. واقعا پیش از آن که به آلمان اروپا متعلق باشد، از آن ایران است، چه اگر حافظ شیراز نبود و کوه‌با خواندن دیوان او، آن شوق و اشتیاقی را نسبت به زبان الفب پیدا نمی‌کرد. بی‌سکت جز با دنیای متدل و نفسی صخرخوش یا چیز دیگری آشنا نمی‌شد.

آن چمی خوانید، ترجمان ارادت کوه‌و دیوان شرقی-غربی به حاجی راز، حافظ شیراز است که از کتاب، دیوان شرقی نقل می‌شود.

هجرت

شمال و غرب و جنوب پریشان و آشفته‌اند. تاج نادیده می‌کنند و امپراتوری ما به خویش می‌لرزند. بیا از این دوزخ
 بگریز و آبسنگ شرق دل پذیر کن تا در آن جانیم روحانیت بر تو وزد و در برزم عشق و می و آواز. آب خضر جوانت کند.

بیا: من نیز بسیار دیار شرقم تا در آن جا باشانان در آمیزم و همراه کاروان های شکست و ابریشم سفر کنم. از رنج راه دور
 آبادی های حنکت بیاسیم و در دشت و کویر راه یابی را که به سوی شهرهای رود بچویم.
 امی حافظ، داین سفر دور و دراز، در کوره راه یابی پریشب و فراز، همه جانفد های آسمانی تو رفیق راه و تسلی بخش دل
 ماست بگر نه ز ابرنهای ما بر شا مکانهان با صدای دلکش میتی چند از غزل های شور آئینز تو را می خواند تا اختران آسمان را
 بیدار کند و بر بزنان کوه و دشت را بترساند؟

اعتراف

چه چیز زادشوار پنهان می توان داشت؟ آتش را که در روز و دوش از راز زمان خبر می دهد و در شب شعله اش
 پرده دی می کند.
 عشق نیز چون آتش است که پنهان نمی ماند: زیر ابر چه عاشق در راز پوشی بگوشد، باز نگاه و دیده اش از ضمیر خبر می دهد.
 دلی آن چه از این دو دشوار تر پوشیده شود؟ شعر شاعر است: زیرا شاعر که خود دل در بند سخن خویش دارد، ناچار جهانی
 را شنیده می آن می خواهد. لاجرم آن قدر برای کاشش می خواند و تکرار می کند که خواه بخش بر دل نشیند و خواه جان
 بفرساید، همه آن را بشنوند و در خاطر نگاه دارند.

تقلید

حافظا، دلم می خوابد از شیوهی غزل سرایی تو تقلید کنم چون تو قافیه پردازم و غزل خویش را بریزد و کاری های
 گفتنی تو بیا را می بخش به معنی اندیشم و آن گاه بدان لباس الفاظ زیبا پوشانم. هیچ کلامی را در باره قافیه نیاورم: مگر

آن که با ظاهری یکسان معنایی جدا داشته باشد. دلم می‌خواهد بدمی این دستور را به کار بندم تا شعری چون تو. ای
شاعر شاعران جان سروده باشم.

ای حافظ، هم‌چنان که جرقه‌ای برای آتش زون و سوختن شهرامپرا توران کافی است. از کفتمی شورانگیز تو
چنان آتشی بردم نشسته که سرپای مرا دتب و تاب افکنده است.

حافظا، خویش را با تو برابر نماند بزندان دیوانگی نیست.

تو آن کشتی‌ای که مغروران با باد و بادبان افکنده است تا سینی دیرابا بشکافد و پای برسد امواج نند و من آن
تحت پاره‌ام که بی‌خودانه سیلی خوراقیا نوهم. در دل سخن شورانگیز تو کلاه موجی از پس موج‌گرمی زاید و کلاه دریایی از آتش
مقاوم می‌کنند اما این موج آتشی مرا در کام فرومی‌برد و غرق می‌کند.

با این همه بنو زمر بجزت آن است که خویش را مریدی از میدان تو ششمارم: زیرا که من نیز چون تو در سرزمینی
غرق نور زستم و عشق ورزیدم.

خودآزمایی:

۱- گونه مفهوم «آب خضر» را از حافظ گرفته است. در دیوان حافظ دو بیت بیابید که به این مفهوم اشاره
داشته باشد.

۲- مفهوم بیت «برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر» که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد» در کدام
عبارت آمده است؟

۳- با توجه به متن، بین سه مقوله‌ی «آتش و عشق و شعر» چه تناسبی وجود دارد؟

۴- زیباترین توصیف گونه را از حافظ، در کدام قطعه می‌توان دید؟

۵- با راهنمایی دبیر خود، نمونه‌ای از تکرار قافیه را که دارای دو معنی جدا باشد، بیابید.

ادبیات معاصر
(شعر معاصر)



درآمدی بر ادبیات معاصر

تحوالات ادبی جامعه‌ی ایران را از زمان اعضای فرمان مشروطیت (۱۳۲۴ ه. ق) تا به امروزه ادبیات معاصر نامیده اند. آمدن صنعت چاپ به ایران بکثرش روزنامه نویسی، آشنایی ایرانیان با ادبیات اروپایی، بنفست ترجمه و نشر آثار اروپایی و تأسیس مدرسه‌ی دارالفنون را از عمده عواملی می‌توان دانست که در این تحول دگرگونی مؤثر بوده اند. به دنبال تغییر دشون اجتماعی جامعه، تحولاتی در عرصه‌ی نثر و شعر نیز اتفاق افتاد. در حوزه‌ی نثر جز ترجمه‌ی داستان باوه نوشته‌ی اروپاییان که راه را برای ساده نویسی هموار کرد، آثار و نوشته‌ی ملی رواج یافت که با آثار گذشته تفاوت ملی چشمگیر داشت تغییراتی که در اثر این دوران ایجاد شد. به شرح زیر است:

- ۱- زبان نوشته با زبان مردم نزدیک شد. پیش از این انحصار نوشته با به دربار یا خواص، نویسندگان را به سمت تکلف و تصنع پیش می‌برد اما در این دوره، مثل با اصطلاحات قصه‌گاورندگی مردم عادی به ادبیات راه یافت.
- ۲- موضوع و محتوای نوشته‌ی نثر نیز زیر و رو شد. واقعیات زندگی، درد های اجتماعی، بحث در باره‌ی حکومت و دولت و طرح اندیشه‌های نو، فضای نثر و شعر را تحت تأثیر قرار داد. این مسائل در نوشته‌ی آثار قرن های پیشین اندک است.
- ۳- پیدایی یک رشته کار علمی و تحقیقی در زمینه‌ی ادبیات و علوم نظری با تأثیر پذیری از کار شرق شناسان اروپایی، از جریان های ادبی و فکری این دوره محبوب می‌شود.

۴- ظرف و طیفه‌ی اجتماعی ادبیات این دوره افزایش یافت و کسانی چون دجناد این رشته کار ملی کردند و راه را برای نویسنده‌گان روزنامه‌ها، مجله‌ها و داستان های نخبی و اجتماعی گشودند.

۵- واژه های مترادف الفاظ خشک نا آشنا، آرام آرام از فضای نوشته ها رخت برستند و منی اندیشی و بیان

روشن به لفاظی و او پرداخت های تکلفانه پایان بخشید.

هم پای تحولات در نشر، درون مایه ی شعر فارسی دگرگونی ثانی چشم گیر به وقوع پیوست. شعر این دوره با پویایی و

تازگی محتوا و طرح مسائلی هم چون آزادی، وطن، قانون، کارگران و... توانست با جنبش مشروطیت هم گام شود. با این

هم، هنوز اندیشه ی تغییر در ساخت و صورت شعر به طور جدی و عمیق مطرح نشده بود. در همین سال، «عاشقی، لابلوتی، و جندا،

اشرف الدین حسینی (مشهور به نسیم شمال) و ایرج میرزا بریکت کوشیدند تا رابی نو در شعر بکشایند پس از آن «ایزچره و ثانی

چون تقی رفعت شمس کسایی، جعفر خان ساسی و لابلوتی با سرودن اشعار فارغ از قید تساوی مصراع ها و قافیه بندی های

معمول، به ایجاد شیوه های تازه کمک کردند و سرانجام، «نیایشیج (علی اسفندیاری) با سرودن قطعه ی «افسانه»

در سال ۱۳۰۱ آغازگر تحولی بزرگ شد و پس از آن در سال ۱۳۱۶ شعر قشورس نخستین شعر خود را که از نظر کاه تخیل و وزن آرایه

و قافیه بندی با شعر کده نشکان کاملاً متفاوت بود، عرضه کرد.

عصر شعر نیایی را به دلیل رویداد های مهم به چند دوره تقسیم کرده اند:

دوره ی اول از ۱۳۰۴ تا آغاز سلطنت رضا خان (۱۳۲۰ تا آغاز حکومت محمد رضا پهلوی):

دوره ی دوم از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ (کودتای ۲۸ مرداد):

دوره ی سوم از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ (قیام پانزده خرداد):

دوره ی چهارم از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ (انقلاب اسلامی):

دوره ی نخست را باید دوره ی دوشش نیما و جدال بر سر کسند و نودانست، دوره ی دوم دوره ی تاثیر شعر نیما بر دیگران

شکوفایی شهودی او و انتشار نشریه های ادبی هم چون روزگار نو، پیام نو و مجله های سخن است که در آن با جرئت نقد و تحلیل با آمار تجدیدان و وفاداران به سنت شعری گذشته چاپ می شد. در همین دوره نخستین گفتگوی نویسنده گان ایران که عمدتاً وفاداران به شیوه ی نیابودند، شکل گرفت. شعر سپید و تعبیر دیگر، شعر منثور، نیز محصول همین دوره است.

در دوره ی سوم، شعر نو تغزلی کترش یافت و زبان رمزگونه و ادبیات اجتماعی و حماسی که چندان خوشایند رژیم سلطنت نبود، رواج پیدا کرد.

محتوای بعضی از این شعرهای تغزلی، مسائل غیر اخلاقی و فساد ارزش اجتماعی و نیز ناس و ناسییدی بود که از نفوذ و کترش اندیشه های غیر مذهبی در شعر تحت تاثیر اندیشه های شرقی و اروپایی حکایت داشت.

دوره ی چهارم را باید دوره ی کمال جریان های ادبی دوره ی پیشین دانست. در این دوره، زبان شعر بارورتر و شفاف تر و مضامین شعر با مسائل اجتماعی همراه تر و پیوسته تر است. از برجسته ترین و مشهورترین چهره های شعری پس از نیابودند، مهدی اخوان ثالث و سهراب سپهری را می توان نام برد.

دکنا در جریان های شعری و تحول آفرینی با بنسنت گرایان و جناح وفادار به شعر و ادب سنتی حضور ی روشن و فعال دارند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز مضامین تازه، پویا، انقلابی و اجتماعی با الهام از فرهنگ اسلامی و عناصر پرشور حماسی به ویژه عاشورای حسینی، مضامین شعر را آکنده چهره های چون محمدحسین شهریار، مهرداد اوستا، علی موسوی کرماند.

حمیده سبزواری (شاعران متعلق به دو دوره)، و علی معلم، نصرالله مردانی، سلمان براتی، قیصر امین پور، حسن حسینی و سپیده کا شانی سروده های درخور توجه ارائه دادند. با توجه به غنای ادبی این جریان جدید، باید در انتظار شکوفایی و

از ویژگی‌های بارز شعر نیایی پرداختن به مسائل اجتماعی با زبانی نادرین است. شاعر با بهره‌گیری از عناصر محیط خویش به بیان دردها و تنگناهای جامعه می‌پردازد. می‌تراود و متشاب، تصویر عصر شب زده و جامعه بی‌نخست آلودی است که نیاید آن زندگی می‌کنند. شاعر، دل گرفته از رخت و خواب زوکی جامعه، در پی یافتن راهی است که بیداری و آگاهی را به جامعه برگرداند.



می تراود و متاب *

می تراود * و متاب

می درخش تاب *

نیست یک دم شکند خواب چشم کن و لیک

غم این خفته می چند

خواب در چشم ترم می شکند

کمران با من استاده سحر

صبح می خواهد از من

کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخت را

بملکه خبر

در جلر لیکن خساری

از ره این سفرم می شکند

نازک آراے تن ساق کلی
کہ بہ جانش کستم

و بہ جان دادش آب
ای دریغاً بہ برم می سنگند.

دست نامی سایم
تا درے بکشایم

برعبث می پایم
کہ بہ در کس آید

در دیوار بہ ہم ریختہ شان
بر سرم می سنگند.

می تراود ممتاب

می درخش شب تاب

مانده پای آبله از راه دراز
بروم دگرده مردی تنها
گوله بارش بر دوش
دست او برد، می گوید با خود:

غم این نخته می چند
خواب در چشم ترم می شکنند

توضیحات:

- ۱ - صبح از شاعر می خواهد تا با نفس مسیحایی خود مردم را زنده و بیدار کند.
- ۲ - منظور از سفر، سیر آرزوها و خواسته‌ها در ذهن شاعر است و شکستن خار در جگر کنایه از رنج کشیدن و آزار دیدن است.
- ۳ - ساقه‌ی نازک و لطیف گلی (آرزویی) که آن را با جان پروردم.

خودآزمایی:

- ۱ - پنج عنصر طبیعی را که نیما از محیط اطراف خود برگرفته است، بیان کنید.
- ۲ - راه دراز سفر، چه رنجی را برای شاعر به بار آورده است؟
- ۳ - منظور شاعر از «در و دیوار به هم ریخته» چیست؟
- ۴ - آخرین تصویری که شاعر از خویش در برخورد با جامعه‌ی خود می‌سازد، چیست؟
- ۵ - در این شعر دو ترکیب زیبا پیدا کنید.
- ۶ - نمونه‌ای بیابید که در آن شاعر به پدیده‌ای طبیعی، ویژگی انسانی بخشیده باشد.
- ۷ - «دست ساییدن» و «پای آبله ماندن» کنایه از چه هستند؟

درس سیت و نهم

یکی از دفا و ارتترین و موفق ترین بره روان شعر نیانی. حمدی اخوان نامت ام. امید است مهم ترین شاخصه های شعر ی اخوان را علاقه می ویرده می اوجا حیا سی سنت های حماسی و اساطیری کمن. صلابت و کینگی شعر خراسانی و شیوه می روایت کرمی اوباید دانست. اخوان با نشر مجموعه می. رنستان. در سال ۱۳۳۵ نشان داد که در شعر حماسی و اجتماعی به شکل تازه می از میان است یافت است. او در مجموعه می. آخر شاهنامه (۱۳۳۸) اوج شکوفایی شعر ی خویش را نمایان ساخت. از دیگر آثار اخوان کتاب های. از خون... از این اوستا... تو را می کمن بوم بر دوست دارم... در حیاط کوچک پاییز در زندان. را می توان نام برد.

اخوان نامت از نخستین کسانی است که شعر نو نیایی را به خوبی تجزیه و تحلیل کرده است. دو کتاب. بدست داد و بدایع نیایوشیج و. عطا و تقای نیایوشیج. او در همین زمینه است. اخوان در شهریور ۱۳۶۹ پس از ۶ سال زندگی در گذشته شعر. اخوان ششم. از مجموعه می. در حیاط کوچک پاییز در زندان. انتخاب شده است. او در این شعر باز بانی روایی حماسی و با ویژگی های بک خراسانی. پایان غم انگیز گذشته شدن رستم در خش را به دست شفا و برادراتمی رستم. از زبان نقال بازمی گوید.

رستم سپهوان حماسی شاهنامه. سر فراز و پیر و زار بنفت خوان گذشته. ایکنک در بن چاه نیرنگ ننگ ندر نار با در افتاده است...

خوان ششم

... یادوم آمد، مان،

داشتم می گفتتم، آن شب نیز

سورتِ سرمایِ دی بیداد نامی کرد.

دچه سرمایی، چه سرمایی!

با ذُرف و سوز و حشتناک

لیک، خوش بختانه آخر، سرپناهی یا قلم جایی

کر چه بیرون تیره بود و سرد، هم چون ترس،

قهوه خانه کرم و روشن بود، هم چون شرم...

بمکنان را خونِ کرمی بود.

قهوه خانه کرم و روشن، مردنقال آتشین پیغام،

راستی کانونِ کرمی بود.

مردنقال - آن صدایش کرم، نایش کرم،

آن سکوتش ساکت و کیرا

و دمش، چو مان حدیث آشنایش کرم -

راه می رفت و سخن می گفت،
 چوب دستی متشا* مانند در دستش،
 مست شور و گرم گفتن بود.
 صحنه می میدانه خود را
 تند و گاه آرام می پیود.
 بمکناں خاموش،
 کرد برگردش، به کرد اصدف برگرد مروارید،
 پای تاسر کوشش
 - «بفت خوان را زاد سرو مرو،
 یاب قولی «ماخ سالار» آن کرامی مرد
 آن بریوه نی* خوب و پاک آیین - روایت کرد؛
 خوان هشتم را

من روایت می‌کنم اکنون، ...

من که نامم ماث»

هم چنان می‌رفت و می‌آمد.

هم چنان می‌گفت و می‌گفت و قدم می‌زد

«قصه است این، قصه، آری قصه می‌در دست

شرفیت،

این عیار ^{*}مهر و کین مرد و نامرد است

بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست

بیچ - بم چون پوچ - عالی نیست

این کلیم تیره و بختی هست

خس خون داغ سُرّاب و سیاوش ما،

روکش تابوت تختی هست ...»

اندکی استاد و خاش ماند

پس بما و ای خروش خشم،

با صدایی مرتعش، بخی رُخز مانند و در آلود،

خواند:

آه،

دیگر اکنون آن، عمادگیه و امید ایران شهر،

شیر مرد عرصه‌ی ناورد های* بول،

پور زال زر، جهان پہلو،

آن خداوند و سوار خوش بی مانند،

آن که برگز - چون کلید کنج مروارید -

کلم نمی شد از لبش بچند،

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،

خواه روز جنگ و خورده بهرین سوکند

آری اکنون شیر ایران شهر

تهمن کردجستانی*

کوه کوهان، مرد مردستان

رتم دستان،

درک تارک ژرف چاه پناور،

کشته بر سو بر کف دیواره مایش نزه و خنجر،

چاه غدردنا جوان مردان

چاه پستان، چاه بی دردان،

چاه چومان ژرفی و پناشش، بی شیرش ناباور

و غم انگیز و سگفت آور،

آری اکنون تهمن بارشش غیرت مند،

در بن این چاه آبش ز شمشیر سنان، کم بود
پهلوان بنفت خوان، اکنون
طعمه می دام و دمان خوان بستم بود

ومی اندیشید
که نبایستی بگوید سیج
بس که بی شرمانه پست است این ترور.
چشم را باید ببندد، تا نبیند هیچ ...
بعد چندی که گشودش چشم
رخش خود را دید
بس که خوشش رفته بود از تن،
بس که زهر زخم با کارش

کوی از تن حس و بهوش رفته بود و داشت می خوابید.

او

از تن خود بس بتر از رخس -

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش.

رخس را می دید و می پایید.

رخس، آن طاق عزیز، آن تابی بی همتا

رخس رخسنده

با هزاران یاد نامی روشن و زنده ...

گفت در دل: «رخس! طغلت رخس!

آه!»

این نخستین بار شاید بود

کان کلید کنج مروارید او کم شد.

ناگهان انکار

بر لب آن چاه

سایه ای را دید

او شغاد، آن نابرابر بود

که درون چه کلمه می کرد و می خندید

و صدای شوم و نامردانه اش در چاه سارکوش می پیچید....

باز چشم او به رخس افتاد - اما... وای!

دید،

رخس زیبا، رخس عنبریت مند

رخس بے مانند،

باز ارشش یاد بود خوب، خوابیده است

آن چنان که راستی کو بی

آن هزاران یاد بود خوب، اد خواب می دیده است

بعد از آن تاملتی، تادیر،

یال و رویش را

هی نوازشش کرد، هی بوسید، هی بوسید،

رو به یال چشم او مالید ...

مرد تقال از صدایش ضجه می بارید

و نکابش مثل خنجر بود؛

«نشت آرام، یال خوش در دستش،

باز با آن آخرین اندیشه ما سرگرم

جنت بود این یا شکار؟ آیا

میزبانی بود یا ترنور؟

قصه می گوید که بی سگ می توانست او اکرمی خواست
که شاد نابرابر را بدوزد - هم چنان که دوخت -

باکان و تیر

برد حتی که به زیرش ایستاده بود.

و بر آن برگیه داده بود

و درون چه نکه می کرد

قصه می گوید

این برایش سخت آسان بود و ساده بود

هم چنان که می توانست او، اکرمی خواست.

کان کمند شست خشم خویش بکشاید

و میندازد به بالا، برد خسته، کیره ای، سگلی

و سگ از آید

در بررسی راست، کویم راست
قصه بی شک راست می‌گوید.
می‌توانست او، اگر می‌خواست.

لیک...»

تهران، دی ماه ۱۳۴۶

خودآزمایی:

- ۱ - شاعر صدای گرم و گیرای نقال را به «حدیث آشنای» او تشبیه کرده است؛ منظور وی از «حدیث آشنای نقال» چیست؟
- ۲ - شاعر، چه تفاوتی بین شعر خود و دیگر سروده‌ها قائل شده است؟
- ۳ - شاعر در مصراع «چاه چو نان ژرفی و پهناس، بی شرمیش ناباور»، چه چیزی را توصیف می‌کند؟ چاه را یا بی‌شرمی را؟ توضیح دهید.
- ۴ - خصوصیات چاهی را که شغاد برای کشتن رستم فراهم کرده است، بنویسید.
- ۵ - در مصراع «کان کلید گنج مروارید او گم شد» منظور شاعر از «کلید گنج مروارید» چیست؟
- ۶ - چند نمونه از ترکیب‌های زیبا و خوش‌آهنگی را که کاربرد بدیع و تازه دارند، بیابید.
- ۷ - هفت خوان رستم را با توجه به داستان‌های شاهنامه مشخص کنید.

سرراب سپری شاعر و نقاش مشهور معاصر در سال ۱۳۰۷ در کاشان ولادت یافت. او را باید از نخستین کسانی دانست که راویان را شناخت و پیروی از او پرداخت.

زبان شعری سرراب در برخی اشعار و ساد و بی آرایش و در برخی دیگر، آینه‌تاب منساین و مفاهیم عرفانی و فلسفی و همراه با نمادین است که محصول سفر یادآشنایی او بآیین های بودایی، برهمنی، ایشیه های کیشامورتی، عارف معروف معاصر هندی، و نیز اندیشه‌های عرفای بزرگ ایرانی و اسلامی است. جز این سرراب سپری با ادبیات اروپایی نیز آشنایی داشت و ترجمه‌هایی چند نیز از او باقی مانده است.

زندگی سپری پس از ۵۲ سال در اردیبهشت ۱۳۵۹ با بیماری سرطان به پایان رسید. اشعارش در مجموعه‌ای به نام «بشت کتاب» در خرداد ۱۳۵۶ منتشر شد.

صدای پای آب کی از سروده‌های اوست زبان روان، توصیف صفا و قانسی دنیای عاطفی شاعر تصویرهای بدیع و تازه، نافع‌گیری‌های شاعرانه، آشنایی زوایی، ترکیب و موسیقی شعری بهرگیری از لغات عامیانه برنگود و تاثیر این شعرافزوده است. این سروده‌های بلند را به دو قسمت می‌توان تقسیم کرد: در قسمت نخستین، شراخته‌ای از حس و عاطفه و آرا مان شاعر است. آب در این شعر مزخرف و شاعر است که آرام و تازه از هر گوش و کناری عبور می‌کند و کاشان او در آغاز بهمان، کاشان، تازه‌گاه اوست ناماد. قسمت دوم، دستاویز و شعر فلسفی شاعر چهره‌ومی نماید و کاشان او به اندازه‌ی جهان معنی می‌یابد و جهان به ناماد. کاشان تقسیم می‌شود. پایان شعر و عوقی است به درک دست عرفان و بحر و کبری از آن.

صدای پای آب، شاید بیش از هر سروده‌ی دیگر آینه‌ی اندیشه و احساس سپری باشد. در این جا قسمتی از این شعر بلند را می‌خوانیم.



صدای پای آب

ابل کاشانم

روزگارم بدنیت

تکه نانی دارم، خرده بوشی، سرسوزن ذوقی

مادی دارم، بهتر از برک درخت

دوستانی، بهتر از آب روان

و خدایی که در این نزدیکی است

لای این شب بو، پای آن کاج بلند....

من سلیمانم،

قبله ام یکتا کل سرخ^۴

جانمازم چشمه، فہرم نوراً

دشت، سجادہ می من^۵

من وضو باتپش پنجرہ نامی کیرم^۶

در نمازم جریان دارد ماہ، جریان دارد طیف

سنگ از پشت نمازم پیدا است.....

بہ ذرات نمازم متبلور شدہ است^۷

من نمازم را وقتی می خوانم

کہ اذانش را اباد کفتمہ باشد سر کل دستہ می سرود

من نمازم را پی بکیرۃ الاحرام علف می خوانم

پی «قد قامت» موج...^

ابل کاشانم

پیشه ام نقاشی است

گاه و گاه بی قضی می سازم بارگنٹ، می فروشم به شما

تا به آواز شقایق که در آن زندانی است!

دل تنهایی تان تازه شود.

چه خیالی، چه خیالی،... می دانم

پرده ام بی جان است

خوب می دانم، حوض نقاشی من بی مایه است....

من نمی دانم

که چرامی گویند، اسب حیوان نخعی است، کبوتر زیباست

و چرا در قفس هیچ کسی گز کس نیست.
کل شبدر چه کلم از لاله می قرمز دارد؟
چشم ما را باید شست، جور دیگر باید دید،
کارمانیت شناسایی «راز» کل سرخ،
کار ما شاید این است
که میان گل نیلوفر و قرن
پی آواز حقیقت بدویم.

کاشان، قریبی چنار، تابستان ۱۳۲۳

از دشت کتاب، «باغ قفس»

توضیحات:

- ۱ - شاعر، بین «شب بو و کاج» به لحاظ کوتاهی یکی و بلندی دیگری تضادی برقرار ساخته است.
- ۲ - گل سرخ، گل آتش رنگ؛ نمادی از عشق، قلب انسان و زیبایی های جهان است.
- ۳ - چشمه، نماد پاکی و جوشش و لطافت و روشنی است و نور نمادی از پرتو ایزدی.
- ۴ - دشت در معنای مجازی، همه ی گستره ی زمین می تواند باشد.

- ۵- تپش پنجره‌ها، هجوم روشنایی به درون بر اثر باز شدن پنجره است. شاعر، با نور و روشنی وضو می‌گیرد. پنجره، دریچه‌ای است از درون به برون و نشانگر احساس و ارتباط است.
- ۶- نماز هم چون ماه و طیف سرشار روشنی و زیبایی و مثل آب شفاف و زلال است. آن چنان که سنگ از درون آن بیداست؛ یعنی، خلوص نیت دارم.
- ۷- نماز سرشار از لطافت است.
- ۸- شاعر وقتی نمازش را می‌خواند که همه‌ی عناصر طبیعت را در نماز ببیند. از دیدگاه عرفان، همه‌ی پدیده‌ها در حال تسبیح و عبادت هستند.
- ۹- شاعر آن‌چه را که در نقاشی ممکن نیست- آواز خواندن شقایق آن هم در قفس- در عالم شعر ممکن ساخته است. آواز شقایق زندانی در قفس، نغمه‌ی عاشقانه‌ی قلبی است خونین که چون پرنده در قفس پرده‌ی نقاشی گرفتار است (این قسمت، آرزوی تحقق نیافته‌ی شاعر را نشان می‌دهد).
- ۱۰- باید در دیدن‌های خود تجدیدنظر کنیم و دیوار آموخته‌ها و شنیده‌ها و عادت‌ها را فرو بشکنیم.
- ۱۱- گل نیلوفر رمز عرفان است. وظیفه‌ی ما شاید این باشد که میان آموخته‌های عرفانی و رهاوردهای عصر جدید، گوش به آواز حقیقت بسپاریم.

خودآزمایی:

- ۱- در دو شعر «آب را گل نکنیم» و «صدای پای آب» چه مضمون مشترکی درباره‌ی خدا دیده می‌شود؟
- ۲- مفهوم این جمله‌ی زیبای آندره ژید نویسنده‌ی فرانسوی با کدام قسمت از شعر ارتباط معنایی دارد؟ «بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد نه در آن چه بدان می‌نگری»
- ۳- کدام کلمات در این سروده‌ی سهراب سپهری مفهوم کلیدی دارند؟
- ۴- نوع توصیف سپهری را (خیالی، نمادی و واقع‌گرا) مشخص کنید.
- ۵- هنر دیگر سپهری جز شعر، نقاشی است. سپهری در کدام بخش از این شعر، شعر و نقاشی را با هم در آمیخته است؟
- ۶- چند نمونه از تعبیرات عامیانه را در این شعر سهراب سپهری پیدا کنید.
- ۷- شاعر در شب‌بو و کاج چه خصیصه‌هایی را جست‌وجو می‌کند؟
- ۸- این شعر مشهور سعدی «مرغ تسبیح‌گوی و من خاموش» با کدام قسمت شعر سپهری ارتباط معنایی دارد؟



یکی از موفق‌ترین و برجسته‌ترین قصیده‌سرایان معاصر. محمد رضا خانی مشهور به
مردا و اوستاست. اوستا در سال ۱۳۰۸ شمسی در بروجرد متولد شد و در سال ۱۳۷۰ برابر
شکستنی قلمی درگذشت. او شاعری آشنا به ادبیات کهن ایران و ادبیات جهان
بود. از او می‌توان به دو اثر تیرانا و پاییز بان اشاره کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی
بخش عمده‌ی سروده‌های اوستا به تریسم و توصیف لحظه‌های مشکو به منتهی‌الحدت و
ایشاگرسی‌های مرموز و پایداری و حماسی شش سال دفاع مقدس اختصاص یافت.
بکت شعری اوستا مستحب به بکت خراسانی است. مقتدان. او را از پیشا بنگان

بکت خراسانی نومی دانند. جز قصیده و کثرت عمده‌ی اوستا بدان است. اشعار فراوانی در قالب‌های گوناگون از او در دست است که
کواه عاطفه‌ی پیوید و ذوق بار و راوست. شکوفی اسکت از نوزده‌های ارجمند و زیبای شعر اوستاست.

شکوفی اسکت*

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| دفا نکر دی و کر دم، جهان دیدی و دیدم | سکستی و شکستم، بریدی و نبریدم |
| اگر ز خلق، ملامت و کر ز کرده، نداشت | کشیدم از تو کشیدم، شنیدم از تو شنیدم |
| کی ام؟ شکوفی اسکی که در بوی تو بربز | رخشتم ناله شکفتم، بدوی شکوه و دیدم |
| مرا نصیب غم آمد، به شادی همه عالم | چرا که از همه عالم محبت تو گزیدم |

چو شمع خنده نکردی بگر به روزیایم
 چو بخت جلوه نکردی بگر ز موی سپیدم
 به جز وفا و عنایت، نماز در همه عالم
 نداشتی که نبردم، ملاستی که ندیدم
 نبود از تو گزیری چنین که بار غم دل
 ز دست سلوه گرفتم، به دوش ناله کشیدم
 جوانی ام به سمنده شتاب می شد و از پی
 چو کرد در قدم او، دویدم و نرسیدم
 بروی بخت ز دیده، زهر عمر به کردون
 کهی چو است نشستم، کهی چو رنک پیدم
 وفا نکردی و کردم، به سر نبردی و بروم
 ثبات عهد مرا دیدی ای فروغ امیدم

توضیحات:

- ۱ - به من همه چیز رسید به جز وفا و عنایت تو.
- ۲ - در این بیت دو بخش مصراع دوم، برای هر دو بخش مصراع اول مصداق دارد.

خودآزمایی:

- ۱ - به نظر شما زیبایی‌های عمده‌ی این شعر کدام‌اند؟
- ۲ - چهار نمونه تشخیص (روح بخشیدن به اشیای بی‌جان) را در این شعر بیابید.
- ۳ - «جلوه کردن بخت از موی سپید» یعنی چه؟
- ۴ - چرا شاعر خود را برای رسیدن به جوانی، به گرد تشبیه کرده است؟
- ۵ - چرا شاعر سهم خویش را از عمر، تنها غم می‌داند؟
- ۶ - نمونه‌ای از ابهام یا ابهام تناسب را در این شعر بیابید.
- ۷ - به نظر شما زیباترین بیت - بیت‌الغزل - این شعر کدام است؟

سلمان براتی (۱۳۶۵-۱۳۳۹): از شاعران توانمندی پس از انقلاب اسلامی است. یکی در باره‌ی شعر پس از انقلاب سعی ویژه داشت. روانی زبان و بهره‌گیری و تأثیرپذیری از محیط و فضای منوی انقلاب و اندیشه‌ی پویا از ویژگی‌های شعر براتی است. اشعار او در سه مجموعه به نام «بومی»، «از آسمان بزم...» از این ستاره‌تأان ستاره و «دری به خانه خورشید» به چاپ رسیده است. شعر زیر از مجموعه‌ی «دری به خانه خورشید» وی انتخاب شده است. در این شعر که خطاب به امام خمینی (ره) سروده شده، شاعر به توصیف عصر پیش از انقلاب و خفقان حاکم بر آن پرداخته است.



پیش از تو...

پیش از تو آب معنی دریا شدن نداشت
شب‌مانده بود و جرات فردا شدن نداشت

بسیار بود رود در آن برنخ کبود
انامدیغ، زبره‌ی دریا شدن نداشت

در آن کویر سوخته، آن خاک بی‌بهار
حتی علف اجازه‌ی زیبا شدن نداشت

کرم بود در عمیق زمین شانه‌ی بهار
بی تو ولی زمین‌ی پیدا شدن نداشت

دل با اگر چه صاف، ولی از براس سنگ
آئینه بود و میل تماشا شدن نداشت

چون عقده‌های بی‌بغض فرو بود حرف عشق

این عقده تا همیشه سروا شدن نداشت

خود آزمایی:

- ۱- منظور کلی بیت پنجم چیست؟
- ۲- شاعر از کدام عناصر طبیعی برای توصیف بهره گرفته است؟
- ۳- منظور از «برخ کبود» چیست؟
- ۴- این شعر از کدام نوع توصیف به‌شمار می‌آید؟

«مناجات»

الهی . به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی . در یاب کمی توانی .

الهی . عمر خود به باد کردم و بر تن خود بیداد کردم . کفستی و فرمان نکردم . در ماندم و در مان نکردم .

الهی . عاجز و سرگردانم . نه آن چه دارم دانم و نه آن چه دانم دارم .

الهی . اگر تو مرا خواستی . من آن خواستم که تو خواستی .

الهی . بیست و حور چه نازم . مرادید و ای ده که از بر نظر بشی سازم .

الهی . در دل نامی با جز تنم محبت مکار و بر جان نامی با جز الطاف و حرمت خود مکار و

برگشت نامی با جز باران رحمت خود مبار . به لطف . ما را دست گیر و به کرم . پامی دار . الاهی حجاب نامی

از راه بر دار و ما را به ما مگذار .

مجموعهٔ رسائل فارسی . خواجہ عبداللہ انصاری .

قرن پنجم

فهرست‌ها

* فهرست واژگان * فهرست منابع و مآخذ

فهرست واژگان

- ا
آب بردن: آب: روق و آبرو، آب بردن کنایه از آبروی کسی را بر باد دادن.
آبزن: حوض کوچک، حوضچه‌ای که از چینی یا آهن و مانند آن برای شست و شو سازند.
آرمان: آرزو، امید
آرنگ: آرنج
آزنگ: چین و شکنی که به واسطه‌ی خشم به چهره و آبرو و پیشانی افتد.
آوند: معلق
- الف
ابلیس: شیطان، اهریمن
اتراق: (ترکی اوتراق) توقف چند روزه در سفر به جایی
اجابت: برآوردن
اجرا: راندن، روان ساختن، جاری کردن، جیره مقررکردن برای کسی
اختر سعد: مشتری است که «سعد اکبر» است.
ادرار: مقرر، مستمری
- اُرسی: نوعی در قدیمی که عمودی باز و بسته می‌شود. مجازاً به اتافی که دارای چنین درهایی بوده، «ارسی» می‌گفته‌اند.
ارغند: خشمگین و قهرآلود (در فرهنگ‌های فارسی ارغند را دلیر و شجاع معنی کرده‌اند).
اژدهایگر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها، همچون اژدها هول‌انگیز و ترسناک
اساطیر: جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم
استشهاد نامه: گواهی‌نامه، استشهاد: طلب شهود برای گواهی یا اثبات حقی
استتکاف: سر باز زدن
اشباح: جمع شبح ← شبح: سیاهی‌ای که از دور به نظر رسد.
اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در کلام مولانا کشتش روح کمال‌طلب و خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی است.
اصول: علم استنباط احکام فقهی
اعصار: روزگاران، دوره‌ها

اقبال: روی آوردن، نیک بختی، بخت و طالع (مقابل ادبار)
اقویا: قدرت‌مندان
اکسیر: جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل‌تر
سازد؛ هر چیز مفید و کمیاب.
انطباعات: (جمع انطباع) اداره‌ی نگارش
اورند: اورنگ، تخت، مجازاً فرّ و شکوه، شأن و شوکت
اهل صورت: مشرعان، کسانی که در ظاهر شریعت مانده‌اند
و به عمق آن دست نیافته‌اند.

اهورا: به لغت اوستا وجود مطلق و هستی بخش، اهورامزدا
اهورایی: منسوب به اهورا

ب

باب‌الطاق: محله‌ای است بزرگ در بغداد
باجگاه: محلّ اخذ عوارض
بام: بامداد، صبحگاه
بازارگاه: کوچه‌ای سرپوشیده که از دو سوی، دارای دکان‌ها
باشد. در این‌جا مقصود اهل بازار
بدایت: آغاز، ابتدا

برک: نوعی پارچه از پشم شتر
بربر: بر = بربر = با دقت، خیره خیره
بزه: گناه
بشاشت: تازه‌رویی، خوش‌رویی
بلاغت: چیره‌زبانی، زبان‌آوری، بلیغ شدن
بنگ: ماده‌ای مخدر که از شاه‌دانه به دست می‌آید.
بورشدن: شرم‌منده شدن، خجلت زده شدن

به‌گمان بودن: تردید داشتن
بهل: بگذار، رها کن
بی‌روزی: بی‌نوا و درویش
بیگاه: دیر

پ

پاژه: پاشویه
پای‌مردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت

پای‌مردان دیو: دست‌یاران حکومت، توجیه‌کنندگان
حکومت بیداد

پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتب
پس افکند: پس افکنده، پس‌افت، میراث
پشت پای: روی پای، سینه‌ی پای
پیچیدگی [در چشم]: مراد احوالی و کج بینی است، کاژ

ت

تازی: عربی، (در این‌جا مقصود اسب عربی است)
تَبَتَّل: از جهان بریدن، از مردم بریدن
تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت
تراویدن: چکیدن، تراوش کردن آب و شراب و امثال آن.
ترونج: بالنگ، از مرکبات
تریاق: پادزهر، ضدّ زهر
ترید = تریث: ریزه کردن نان در دوغ و آب گوشت و
امثال آن

تعریض: به کنایه سخن گفتن
تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند.
تفقد: دل‌جویی
تنزیل: فروفرستادن، نازل کردن (مقصود قرآن کریم است)
تنعم: تن آسانی، فرو رفتن در ناز و نعمت
توسنی: سرکشی، عصیان (صفت اسب)
تهجد: شب بیداری، شب زنده داری
تیز تیز: با خشم

ج

جاذبه: جذب‌کننده، رباینده
جدل: علم یا فنّ مناظره و استدلال
جرگه: گروه، زمره
جلودار: نوکری که عنان اسب را می‌گیرد و پیشاپیش پیاده
می‌رود.

جولان: گردیدن، دور زدن
جلی: آشکار، روشن

ج

داشتن: حفاظت کردن، پاییدن، حرمت کردن، نواختن
دافعه: دفع کننده، قوه‌ای که نیروی دیگری را دفع کند، مقابل
جاذبه

دخمه: سردابه‌ای که مردگان را در آن نهند؛ گورستان
زردشتیان

دُرّاعه: جامه‌ی دراز که مرد و زن از رو پوشند؛ جبهه
در جوشیدن: آشوب کردن

ح

درزه: بسته
درفش کاویان [اختر کاویان]: درفش ملی ایران در عهد
ساسانی

دروغ: صورتی نادر از کلمه‌ی دوزخ
دریوزگی: بی‌نوبی، گدایی
دژم: خشمگین

دستگاه: قدرت، ثروت، شوکت، دولت
دستور: اجازه، راهنما، وزیر

دشت: دست‌لاف، پیش‌مزد، فروش اول هر کاسب
دوگان: دودو، دوتا دوتا

دولاب: نوعی چرخ آب‌کشی
دهشت: سرگشتگی، حیرت، تعجب، اضطراب، ترس

دیده‌ور: بینا

دیشلمه: چایی که شکر یا قند در آن حل نکرده باشند بلکه
قند را در دهن گذارند و چای را به شیرینی آن خورند؛
قند پهلو

ر

رأی زدن: مشورت کردن

رایت: علم، بیرق

رجم: سنگ‌زدن

رخام: نوعی سنگ مرمر با رگه‌هایی به رنگ قهوه‌ای و
زرد و سبز

رسومات: تشریفات

رعب: ترسیدن، فزع کردن، ترس، بیم

رند: در اصل به معنی مردمان بی سر و پاست ولی در شعر

چغز: قورباغه

چوک: مرغی است مانند جغد که خود را از درخت آویزان
سازد و فریاد کند؛ شباوز، مرغ حق

چینه: دیوار گلی

حادی: حدی خوان، سرود خوان

حجاب: پرده و در اصطلاح عرفا، موانعی را گویند که میان
عاشق و معشوق باشد و هر چیز که مطلوب را بپوشاند.

حد: مجازات شرعی

حُدی: سرود و آوازی که ساریان عرب خوانند تا شتران تیزتر
روند.

حشیش: سرشاخه‌های گل‌دار گیاه شاه‌دانه که آن‌ها را خشک
می‌کنند و پس از آماده‌سازی، می‌جویند یا دود می‌کنند.

حصین: محکم

حضیض: نشیب، پستی، (مقابل اوج)

حی: قبیله

خ

خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می‌کردند
و رسوم و آداب تصوف را اجرا می‌نمودند.

خرقه: در لغت به معنی جامه‌ی ضخیم و چند تکه که اهل تصوف
می‌پوشیدند.

خضاب: آنچه سر و صورت یا پوست را بدان رنگ کنند؛
مانند وسمه، حنا، گلگونه

خوآص: زنبیل باف و خوَص به معنی لیف خرماست که از آن
سید می‌بافتند.

خوالیگر: آشپز، طبخ

د

دارضیف: مهمان سرا، مهمان خانه

داروغه: نگهبان

حافظ، انسان کامل یا ولی خداست.

روستاق: معرّب روستا

ریاضت: تحمل رنج و تعب برای تهذیب نفس

رؤیت: دیدن

ش

شباباش: شادباش، طلا یا پولی که بر سر عروس یا داماد ریزند.

شاطر: چالاک، جابک

شامورتی: اصطلاح حقه‌بازی؛ حقه‌ی مخصوصی که

حقه‌بازان با آن عملیات محیرالعقول انجام دهند.

شبتاب: کرم شب‌تاب؛ آنچه در شب بدرخشد.

شرحه شرحه: پاره پاره (شرحه: پاره‌ی گوشتی که از درازا

بریده باشند)

شرنگ: زهر، سم، هر چیز تلخ

شکرخنده: خنده‌ی شیرین، خنده‌ی دل‌نواز

شلیطه: شلیته؛ نوعی دامن گشاد و پرچین و کوتاه که در

قدیم زنان روی شلوار می‌پوشیدند.

شمار گرفتن: حساب پس دادن

شوخ چشم: گستاخ

شیر سپهر: آفتاب (به اعتبار آن که برج اسدخانه‌ی اوست)

شیر شرزه: شیر خشمگین

ص

صحبت: مصاحبت، هم‌نشینی

صعوه: پرنده‌ای کوچک به اندازه‌ی گنجشک

صفدر: کسی که صفّ لشکر را می‌برد، دلیر

صورت بستن: تصوّر کردن

ض

ضماد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن

ضیاع: جمع ضیعه، زمین و آب و درخت

ضیف: مهمان

ط

طرد: راندن

طفیل: کسی که ناخوانده به مهمانی رود؛ انگل، به‌صورت

انگل

ز

زاویه: کنج، گوشه، اتاقی در خانقاه و مانند آن که به خلوت

و ریاضت سالکان و فقرا اختصاص دارد.

زخم درای: ضربه‌ی یتک، درای در اصل زنگ کاروان

است.

زغن: پرنده‌ای است شکاری کوچک‌تر از باز، موش‌گیر

زندیق: ملحد، دهری، بی‌دین

زی: لباس و پوشش خاصّ هر صنف

س

سبُعیت: درندگی

سپردن: پای‌مال کردن و زیرپا گذاشتن

ستردن: پاک کردن

ستیهندگی: ستیزندگی، لجاجت

سجستانی: سیستانی، اهل سیستان

سُخره: تمسخر، ریشخند

سرکردن: آغاز کردن

سرگرانی: خودپرستی و غرور

سقله: پست، فرومایه

سَلْمَنّا: پذیرفتیم (در اصطلاح)

سمند: اسب زرد رنگ

سین: صحنه‌ی نمایش

سو: دید، توان بینایی

سواد: آبادی، (در متن ناصر خسرو)

سوژت: تند، تیزی؛ شدّت اثر

سیاه چادر: خیمه‌های سیاه رنگ که کولیان و صحرائشینان

در دشت و صحرا برای سکونت برپا کنند؛ سیاه‌خانه

ع

عتبات: مشاهد و آرامگاه‌های متبرّکه مانند آرامگاه حضرت علی(ع) و حضرت امام حسین(ع) و دیگر مزارهای امامان عرّاده: وسیله‌ای کوچک‌تر از منجنیق که در جنگ‌های قدیم برای پرتاب کردن سنگ به کار برده می‌شد؛ به واحد شمارش توپ نیز گفته می‌شود.

عرایض: جمع عریضه، نامه‌ی شکایت

عشر: نوعی مالیّات، معادل $\frac{1}{10}$

عنایت: توجّه

عواید: جمع عایده، درآمدها، فواید، منافع

عیار: ابزار سنجش، سنگ محک

عیوق: سناره‌ای است سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشانش که پس از ثریا طلوع می‌کند و پیش از آن غروب می‌کند. مظهر دوری و روشنائی و بلندی است.

فتیان: جوان مردان

فر: [فَرّه]: خرّه: فروغی ایزدی است که به دل هر که بتابد، از همگان برتری می‌یابد و از پرتو همین فروغ است که شخص به پادشاهی می‌رسد و در کمالات نفسانی و روحانی کامل می‌شود.

فراست: دریافتن باطن چیزی به وسیله‌ی نگریستن به ظاهر آن، ادراک، زیرکی

فراام: فریم (Frame)، قاب عینک

فسرده: بیخ زده، منجمد

فصاحت: درستی و شیوایی؛ سخن روان که با استفاده از لغات و ترکیبات خوش‌آهنگ و رایج و ترکیب‌بندی درست عبارات و جملات مطابق قواعد زبان صورت می‌گیرد.

فقه: علم فروع عملی احکام شرع

فَلَقّ: سپیده دم

ق

قاصدک: گل قاصد، گیاهی است علفی و پایا از تیره‌ی مرکبّان. این گیاه به‌طور خودرو می‌روید.

قُبّه: بنای گنبدی شکل

قتیل: برخی موارد در زبان عربی فعلیل به معنای مفعول است؛ از جمله این‌جا که به معنای مقتول و کشته شده می‌باشد.

قَدّاره: قمه؛ نوعی از شمشیر

قَدّاره بند: کسی که از قَدّاره استفاده می‌کند.

قدوم: باز آمدن، وارد شدن

قَصّه: ماجرا، ماقع

قصور: نقص و کاستی، عیب

قلا کردن: کلک زدن، کمین کردن برای شیطنت

قلما سنگ: فلاخن، آلتی که با آن سنگ اندازند.

قُمّری: برنده‌ای از راسته‌ی کبوتران، یا کریم

قو: چوب‌بنه‌ای مانند که در آتش روشن کردن با چخماق استفاده می‌شد.

قهر: غلبه

قوَال: در این‌جا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی است.

(ر.ک. هفت صندوقی)

غ

غالبه: از عطریّات و مرکّب از مواد خوش‌بو از قبیل مُشک، عنبر، کافور ... با رنگ سیاه

غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن

غرایب: جمع غریبه. نادر، نو

غریو: بانگ و فریاد، هیاهو

غو: داد و فریاد، خروش

غیرت: حمیّت، ناموس پرستی؛ حمیّت محبّ است بر طلب قطع تعلق نظر محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب.

ف

فاضل: فاضلاب، آب زاید، باقی مانده‌ی آب

فال: شگون، به زبان یا دل نیک آوردن، پیش‌بینی خوش بینانه (مشهورترین نوع فال زدن با دیوان حافظ صورت می‌گرفته است).

فتوح: حاصل شدن چیزی از آن‌چه توقع نباشد؛ گشایشی که در حال و باطن سالک ایجاد شود؛ مال و نعمتی که درویش یا پیر می‌بخشند چون نذر و مانند آن.

فتنه: آشوب، غوغا(در متن به معنی اختلاف در آرا و عقاید)

ک

کار از دست شدن: کار از کار گذاشتن

کافور: ماده‌ی معطر جامدی که از گیاهانی چون ریحان و بابونه و چند نوع درخت به دست می‌آید.

کتیرا: صمغی است که از برخی گونه‌های گون به دست می‌آید. کرامت: در اصل بزرگواری‌ها و در اصطلاح صوفیه امور خارق‌العاده است که به سبب عنایت خداوندی از صوفی کامل و اصل صادر می‌شود؛ چون اخبار غیبی و اشراق بر ضمایر.

کران: حد، انتها

کشیک چی باشی: (باشی پسوند ترکی به معنی رئیس است)

رئیس پاسبانان و قراولان

کما: (کمای): گیاهی است از تیره‌ی چتریان که با آن نوعی آس درست می‌کنند.

کنده: گودال، محل کنده شده که معرب آن خندق است.

کولی: (کاولی، کابلی) طایفه‌ای از مردم بیابان گرد که در افطار عالم پراکنده‌اند و عادات و رسوم و زبان خاص خود را دارند.

کهریز: کاریز، قنات، مجرای آب زیرزمینی

کهل: کسی که سنش بین سی تا پنجاه سال باشد.

گ

گراور: تصویری که بر روی صفحه‌های فلزی حکاکی شود و در چاپ به کار رود.

گز: نام درختی است که در مناطق گرم می‌روید.

گنج فریدون: نام نوابی در موسیقی و هم گنجی منسوب به فریدون گون: گیاهی است که از صمغ آن کتیرا به دست می‌آید.

ل

لباس راسته: لباس دراز بی چین

لجام: لگام، دهانه، افسار

لنگ و لوک: آن که پا و دستش معیوب باشد؛ مجازاً ضعیف و ناتوان.

لهب: شعله‌ی آتش، زبانه‌ی آتش

م

متصوفه: صوفیان

مجاور بودن: اعتکاف و گوشه‌نشینی اختیار کردن
مجنوب: جذب شده، کسی است که خدای تعالی او را برای خود برگزیده و پاک گردانیده باشد.

مجلس گفتن: سخن‌رانی و وعظ در مسجد و خانقاه
محتسب: مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود.
محضر: استشهد نامه؛ متنی که ضحاک برای تبرئه‌ی خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

مرقع: جامه‌ای که از چند تکه دوخته شده باشد. خرقة و پشمینه‌ی صوفیان از این نوع بوده است.
مُرکّی: پاک کننده؛ آن که شاهدان عادل را به پاکی و پارسایی توصیف کند.

مساعی: (جمع مسعی)، سعی‌ها، کوشش‌ها

مسلسل: در زنجیر شده

مشبک: دارای شبکه، سوراخ سوراخ

مَشْرَعَه: جای نوشیدن آب

معتکف: عزلت نشین، گوشه نشین

مصباح: جمع مصباح چراغ

مُعْتَر: سال خورده

مغلول: بسته شده

مقاتلات: (جمع الجمع مقتل)، جنگ جای‌ها

مقام: اقامت

مقرّ: اقرارکننده، تأیید کننده

مُقری: خواننده؛ کسی که قرآن را با لحن و صوت بخواند.

مقهور: مغلوب، شکست خورده

ملاهی: جمع ملهی آلات لهو

ملکت: کشور، مملکت، پادشاهی، سلطنت

مَنْتِشا: مأخوذ از نام شهر «منتشا»؛ عصبی مخصوص از چوب ستبر و گره دار که درویشان و قلندران با خود دارند.

منش: طبیعت، خو، خصلت

مواقفت: همراهی

موجز: سخن کوتاه و رسا

مورّب: کج

موزن: وزن ساز، شعرپرداز
مهجور: دورافتاده

مهمل: بیهوده، بوج
مهین: بزرگ‌ترین، بزرگ

نیلوفر: نیلوفر، گیاهی است پیچنده با گل‌هایی شیپور مانند.

و

واضع: وضع کننده، سازنده

وجد: واردی است که از حق تعالی بر دل تغییر دهد و حالاتی
مانند حزن یا شادی همراه آورد.

وقت: واردی است از خداوند بر دل سالک که او را از
گذشته و آینده، غافل می‌گرداند.

ن

نارنگ: مطلق مرکبات و میوه‌های آن‌ها، نارنج

ناورد: نبرد، جنگ، مبارزه

ناوک: نوعی تیر کوچک که آن‌را در غلاف آهنین گذارند و
از کمان سر دهند تا دورتر رود.

نایزه: لوله

نحس: نامبارک، بداختر

نخل: زنبور عسل

نخل: اصطلاحاً تابوت مانندی است که آن‌را با انواع شال‌ها
و آینه‌ها می‌آرایند و مردم آن‌را در ایام محرم به عنوان
نماد تابوت امام حسین (ع) به حرکت درمی‌آورند و چون
آن‌را می‌آرایند به نخل موسوم گشته است. چنان که
نخل و نخل بندی به معنی آرایش و آرایشگری است.

نخوت: تکبر، خودپرستی

نذور: جمع نذر

نزهتگاه: تفریحگاه

نشست: حالت سرخوشی و مستی

نظر: (اصطلاحی عرفانی)، مدد و عنایت الهی، بصیرت باطن،
فراست

نعت: صفت، خصلت (بیش‌تر در مورد رسول خدا - ص -)
استعمال می‌شود.

نقیر: فریاد و زاری به آواز بلند

نماز بردن: تعظیم و نیایش کردن

ه

هتاک: برده‌داری، آبروریزی

هریوه: صفت نسبی منسوب به هرات؛ اهل هرات

هزار: بلبل یا پرنده‌ای از خانواده‌ی بلبل (هزارستان)

هفت صندوقی [دسته‌ی هفت صندوقی]: گروه‌های

نمایشی دوره‌گردی بوده‌اند که با اجرای نمایش‌های روی
حوضی، اسباب سرگرمی و خنده‌ی مردم را فراهم
می‌کردند. این گروه‌ها وسایل و ابزار خود را در
صندوق‌هایی می‌نهادند. پر جاذبه‌ترین و کامل‌ترین
گروه‌آنها می‌بودند که هفت صندوق داشته‌اند. به هر
یک از بازیگران گروه نیز «قوال» یا «قوالک»
می‌گفته‌اند.

همت: در اصطلاح صوفیه توجه طالب است با تمام قوای
روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال برای
خود یا دیگری.

هیون: اسب و شتر بزرگ

ی

یکایک: ناگهان

فهرست منابع و مآخذ

- آثار اهل قلم، حمید گروگان، انتشارات مدرسه، (سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی کتب درسی) تهران، ۱۳۶۹
آن سوی حرف و صوت، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، تهران، زمستان ۷۳، چاپ اول
از صبا تا نیما (۲ج)، یحیی آرین پور، سازمان کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۰
اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید (۲جلد)، محمدبن منور، به تصحیح و اهتمام دکتر محمدرضا
شفیعی کدکنی، تهران، علمی، ۱۳۶۸
امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲ (چهار جلد)
انواع ادبی و شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، مجله‌ی خرد و کوشش، و رشد ادب فارسی،
ش ۳۲، ۳۳
انواع ادبی، دکتر حسین رزمجو، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰
انواع ادبی در شعر فارسی، دکتر منصور رستگار فسایی، انتشارات نوید، شیراز، ۱۳۷۲
انواع ادبی، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات دانشگاه پیام نور
اورازان، جلال آل‌احمد، تهران، رواق
برگزیده‌ی مقاله‌های نشر دانش (۳) درباره‌ی ترجمه، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۶
بوستان سعدی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ
سوم، ۱۳۶۸
پله پله تا ملاقات خدا، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۰
تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، انتشارات ابن سینا، دانشگاه تهران و فردوسی،
۱۳۶۳-۱۳۴۲ (پنج جلد)
تاریخ ادبیات معاصر، محمدرضا سنگری، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتاب‌های درسی، ۱۳۷۵ (برای مراکز
تربیت معلم)

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ دوم ۱۳۵۶ مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، شماره ۵۵

- تذکره الاولیا، عطار نیشابوری، به اهتمام دکتر محمد استعلامی، چاپ سوم، ۱۳۶۰
- تفسیر سوره‌آبادی، ابوبکر عتیق سوره‌آبادی، مؤسسه‌ی مطالعات علمی و فرهنگی
- چشمه‌ی روشن، دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۶۹
- حافظ نامه‌ی بهاء‌الدین خرمشاهی، دو جلد، انتشارات علمی و فرهنگی و سروش، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۶
- حماسه سرایی در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹
- خدمات متقابل اسلام و ایران، استاد مرتضی مطهری، تهران، انتشارات صدرا، قم، چاپ نهم، ۱۳۵۷
- خمسه‌ی نظامی، حکیم نظامی گنجوی، به کوشش وحید دستگردی، انتشارات مطبوعاتی علمی، [بی‌تا]
- دایرة المعارف فارسی، دکتر غلامحسین مصاحب، (۲ جلد) تهران، فرانکلین، ۱۳۵۶-۱۳۴۵
- دیداری با اهل قلم، دکتر غلامحسین یوسفی، (۲ جلد) انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۵۹
- دریای گوهر، دکتر مهدی حمیدی، (۲ جلد) تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲
- دیوان امام خمینی، مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی، سال ۱۳۷۰
- دیوان پروین اعتصامی، مقدمه و تنظیم شرح و لغات، شهرام رجب زاده، چاپ دوم، تهران، قدیانی، ۱۳۷۳
- دیوان ایرج میرزا، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران، ۱۳۵۳
- دیوان حافظ شیرازی، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوآر، چاپ ششم، ۱۳۶۹
- دیوان حکیم سنایی، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۶، امیرکبیر
- دیوان عبدالقادر بیدل دهلوی، به تصحیح حسین آهی، انتشارات فروغی، ۱۳۶۶، تهران
- دیوان ملک الشعراء بهار (۲ جلد) به کوشش محمد ملک زاده، تهران، ۱۳۳۵
- دیوان منوچهری دامغانی، به تصحیح دکتر سید محمد دبیرسیاقی، زوآر، تهران، ۱۳۶۳
- روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، انتشارات یزدان، ۱۳۷۰
- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، تهران، زوآر، ۱۳۵۶
- شاهنامه‌ی فردوسی، تحت نظری. ا. برتلس، مسکو، ۱۹۶۳ (هشت جلد)
- شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی (۳ ج)، تهران، انتشارات زوآر، چاپ چهارم، ۱۳۷۷
- شعر امروز، ساعد باقری، محمد رضا محمدی نیکو، انتشارات بین‌المللی الهدی، تهران، ۱۳۷۲، چاپ اول
- شلوارهای وصله‌دار، رسول پرویزی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۷
- صحیفه‌ی سجّادیه، ترجمه‌ی جواد فاضل
- صور خیال در شعر فارسی، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۷
- فارسی عمومی، دکتر سید محمد دامادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰

- فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین (شش جلد)، تهران، امیرکبیر
 فرهنگ نام‌های شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسایی (دو جلد)، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی،
 تهران، ۱۳۷۰
- قصه، داستان کوتاه، رُمان، جمال میرصادقی، تهران، آگاه، ۱۳۶۰
- کشف المحجوب، علی بن عثمان هجویری، به تصحیح د. ژوکوفسکی با مقدمه‌ی دکتر قاسم انصاری،
 چاپ اول، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۸
- کلیات سعدی به اهتمام محمدعلی فروغی، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲
- کویر، دکتر علی شریعتی، شرکت انتشار، تهران، ۱۳۴۹
- گزیده‌ی غزلیات شمس، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سازمان کتاب‌های جیبی، چاپ چهارم، ۱۳۶۲
- گزینه‌ی اشعار مهدی اخوان ثالث (م. امید) تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۶۹
- لغت‌نامه‌ی دهخدا، علامه‌ی دهخدا، تهران. مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران
- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین رومی، به تصحیح رینولد نیکلسون، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ (چهار جلد)
- مجموعه‌ی مقالات سمینار زبان فارسی و زبان علم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۲
- نهج البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سیدجعفر شهیدی، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰
- هشت کتاب، سهراب سپهری، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۸، تهران
- یادنامه‌ی علامه‌ی طباطبایی، انتشارات شفق، قم، ۱۳۶۱

